

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تأليف
المصنف
المؤلف
المحرر
المطبع



اولين كتاب از تحفة
الابرار و هو الاخير شيخ نظامي
المؤلف

المطبع
المحرر
المصنف
المؤلف

۴۹۶

<p>بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید و گنج حکیم نام خداست بر ختم کن پیش بقای همه پانگان مرسله پیوند گلوئی تسلیم پرده گئی پرده سنان کما</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم فاتیحه فکرت و ختم سخن پیش وجود همه آیندگان سابقه سالار جهان قدم پرده کشائی فلک پرده دار</p>
<p>بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید و گنج حکیم نام خداست بر ختم کن پیش بقای همه پانگان مرسله پیوند گلوئی تسلیم پرده گئی پرده سنان کما</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم فاتیحه فکرت و ختم سخن پیش وجود همه آیندگان سابقه سالار جهان قدم پرده کشائی فلک پرده دار</p>

فاتیحه فکرت و ختم سخن
 هست کلید و گنج حکیم
 نام خداست بر ختم کن
 پیش بقای همه پانگان
 مرسله پیوند گلوئی تسلیم
 پرده گئی پرده سنان کما

بسم الله الرحمن الرحيم
 فاتیحه فکرت و ختم سخن
 هست کلید و گنج حکیم
 نام خداست بر ختم کن
 پیش بقای همه پانگان
 مرسله پیوند گلوئی تسلیم
 پرده گئی پرده سنان کما

سلطان عالم و ملک و دولت
از انوار کمال و جلال و کبریا
از انوار کمال و جلال و کبریا
از انوار کمال و جلال و کبریا

از انوار کمال و جلال و کبریا
از انوار کمال و جلال و کبریا
از انوار کمال و جلال و کبریا
از انوار کمال و جلال و کبریا

از انوار کمال و جلال و کبریا
از انوار کمال و جلال و کبریا
از انوار کمال و جلال و کبریا
از انوار کمال و جلال و کبریا

مشکل این حرف نکرده اند
اما بدش ملک چه حیرت این
پیش خداوندی او بگیت
نگر بنیای ترانوار و ست
بر کمر کوه و کلاه زین
خار ز گل فی زشکر دور بود
بند وجود از عدم آزاد شد
کار فلک بود گره بر گره
زلف شب این شد از دست روز
جد شب از گرد عدم شانه کرد
هفت قدم بر گره خاک زد

پیش آموختگان زل
کز دانش علم چه در پست این
کن کن هر چه در روز بگیت
روحه ترکیب ترا حور است
ست او راست نه از آفرین
تا اگر مش در متقی نور بود
چونکه وجودش کرم آبا شد
در هوس این دوسته ویرانه
تا کشاد این گره و هم سوز
چون گهر عقد فلک انه کرد
زین دوسته چرخ بر فلک زد

روحه ترکیب عبادت از
بسم و نور و عقوبت در
پیش چشم زنگی ترانوی
عسل که در دست است
اول و قدیم بیانی احسان
شادان و آفرین معنی شاد
زین مودار
آسمان
نور بود معنی اختیار
غلام شدن بند او
آفتاب نور که در عالم
گویم عقد لایحه نور
آفتاب را فلک بر آگند
چند خورشید از کبریا
عدم معانی ظهور و کبریا
پیش چشم زنگی ترانوی
عسل که در دست است
اول و قدیم بیانی احسان
شادان و آفرین معنی شاد
زین مودار
آسمان
نور بود معنی اختیار
غلام شدن بند او
آفتاب نور که در عالم
گویم عقد لایحه نور
آفتاب را فلک بر آگند
چند خورشید از کبریا
عدم معانی ظهور و کبریا

که اشارت به حقایق است که در ظاهر آن نیست

از انوار کمال و جلال و کبریا
از انوار کمال و جلال و کبریا
از انوار کمال و جلال و کبریا
از انوار کمال و جلال و کبریا

کر و قباچه خورشید دوه	زین دو کله دار سپید و سیاه
زهره میخ از دل وریک شاه	چشمه خضر از لب خضر کشاد
جام سحر در گل شهرنگ رخت	جرعه آن در دهن سنگ نخت
زانش و آبی که بهم شکست	پسه در و کرده یا قوت لبست
خون دل خاک بجران باو	در جگر لعل جگر گون نهاد
باع سخا را چو فلک تازه کرد	مرغ سخن ملک آوازه کرد
نخل زبان را رطبتش داد	دور سخن را صدف گوش داد
پرده نشین کرد و بسر خواب را	کسوت جان او تن آب را
زلف زمین در بر عالم فکند	حال عصاب بر رخ آدم فکند
لوح زار صورت خواری نشست	حیض گل از ابرو بهاری نشست
زنگ مواریه کوکب ستر	جان صبار ابریا حین سپرد

در این دو کله دار سپید و سیاه
 چشمه خضر از لب خضر کشاد
 جام سحر در گل شهرنگ رخت
 جرعه آن در دهن سنگ نخت
 زانش و آبی که بهم شکست
 پسه در و کرده یا قوت لبست
 خون دل خاک بجران باو
 در جگر لعل جگر گون نهاد
 باع سخا را چو فلک تازه کرد
 مرغ سخن ملک آوازه کرد
 نخل زبان را رطبتش داد
 دور سخن را صدف گوش داد
 پرده نشین کرد و بسر خواب را
 کسوت جان او تن آب را
 زلف زمین در بر عالم فکند
 حال عصاب بر رخ آدم فکند
 لوح زار صورت خواری نشست
 حیض گل از ابرو بهاری نشست
 زنگ مواریه کوکب ستر
 جان صبار ابریا حین سپرد

در این دو کله دار سپید و سیاه
 چشمه خضر از لب خضر کشاد
 جام سحر در گل شهرنگ رخت
 جرعه آن در دهن سنگ نخت
 زانش و آبی که بهم شکست
 پسه در و کرده یا قوت لبست
 خون دل خاک بجران باو
 در جگر لعل جگر گون نهاد
 باع سخا را چو فلک تازه کرد
 مرغ سخن ملک آوازه کرد
 نخل زبان را رطبتش داد
 دور سخن را صدف گوش داد
 پرده نشین کرد و بسر خواب را
 کسوت جان او تن آب را
 زلف زمین در بر عالم فکند
 حال عصاب بر رخ آدم فکند
 لوح زار صورت خواری نشست
 حیض گل از ابرو بهاری نشست
 زنگ مواریه کوکب ستر
 جان صبار ابریا حین سپرد

مختار
مختار
مختار

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

و این است که در هر روز
نیم ساعت قبل از نماز
مقدم است و بعد از نماز
در اقامت ایستاده
غزیرات تقدیرات است
۱۲ م قریب به بیست
گیند و هزاره سیزده
دیگی می پیداکانی ۱۳
پرسنده در صورتیکه
سوا سه
بناب و سجد و سوی
باسوی باز خود را برام
عبادت او فضل غایت
تو را اشک دارد ای
شهر تجارت افزای
گردود ۱۴
بیست بنوبیق تو باید کرد
با فکر تو و خوش میبار
بر دست تو و شب که
عاشقی سانی شب که
خود نیست است و نه
چون دل

زنه زشت گریست زاده بود
 نام تو بر خاتم جانها نگین
 نام تو بر شایه دل رقم
 و ات ترا هست بقای ابد
 خاک نصیران تو وار و سکون
 عقد پرستش تو گیر و نظام
 هر که نگویا تو خاموش به
 ساقی شب دست کش جام
 پرده بر انداز و بروی ای نور
 عجز فلک را به فلک و انما
 تسبیح کن این آیت ایام را

نامت زین از شکم افتاده بود
 ذات جلال تو منزه ملکین
 حکم تو فرمان ده نون و لقم
 لطف تو روزی ده نیکوید
 قبه خضری تو کنی بی تن
 جز تو اگر هست پیش حرام
 هر چه نه یاد تو فراموش به
 مرغ سحر دست خوش نامت
 اگر نمم آن پرده بهم در نور
 عقد جهان را ز جهان برکش
 منع کن این صورت را حرام

خود سیم است پانی شب که
دست خود سومی جام که
دراز و دروغ که
که مطلوب و بد و خوش نام است
که بجا جانانه از بد و خوب
که بجا جانانه از بد و خوب

[illegible]

<p> ^{۱۱} آنی گویا زبان فصیح ^{۱۲} چون الف او را ستایند ^{۱۳} فقط روشن تر پرکار کن ^{۱۴} کبر جهان گر چه بس ورنکو ^{۱۵} از سخن او ادب آوازه ^{۱۶} عصمتیان در خوش پروری ^{۱۷} تریش از دید و خجاستان ^{۱۸} خاموشی او سخن و لغز ^{۱۹} فتنه فرو گشتن از و ناگزیر ^{۲۰} بر همه شری و سر خیر بود ^{۲۱} شمع آهی زول افروخته </p>	<p> ^{۲۲} از الف آدم و بحم هیچ ^{۲۳} اول آخر شده بر نیاید ^{۲۴} نکته پر کار ترین سخن ^{۲۵} سر ز جهان هم جهان بزرگ ^{۲۶} و ز کمر او فلک اندازد ^{۲۷} عصمت از و یافته پروری ^{۲۸} غریش از که خجاستان ^{۲۹} دوستی او هر عیب بود ^{۳۰} فتنه شدن نیز رو و لیدر ^{۳۱} قطب گران پای یک سیر بود ^{۳۲} در س ازل تا ابد آموخته </p>
--	---

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

چشمه خوشنید که محتاج است	نیم لاله شب معراج است
و او را نمی نفس تنگ را	نعل و ده خنک شب آهنگ را
و ز پنی باز آتش پاست	موکبیاں سحر ابلق است
چون تک ابلق تباهی رید	غاشیه داری بظامی رید

در صفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله

نیم شبان کان ملک نیمروز	کر و روان مشعل گیتی فروز
خود فلک از دیده عمارت کرد	زهره و منه مشعل و آتش کرد
کر و رما و حرم کائنات	هفت خط و چار حدش بتا
روژ شده از قدش در سواع	ز آتش آمد شب رساع
دیده اینجا گران خوابت	کو بک از خوابان گشت
با نفس قالب ازین و نگاه	مرغ و شرفه آرا نگاه

نیم لاله شب معراج است
نعل و ده خنک شب آهنگ را
موکبیاں سحر ابلق است
غاشیه داری بظامی رید
در صفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله
نیم شبان کان ملک نیمروز
خود فلک از دیده عمارت کرد
کر و رما و حرم کائنات
روژ شده از قدش در سواع
دیده اینجا گران خوابت
با نفس قالب ازین و نگاه

نیم شبان کان ملک نیمروز
خود فلک از دیده عمارت کرد
کر و رما و حرم کائنات
روژ شده از قدش در سواع
دیده اینجا گران خوابت
با نفس قالب ازین و نگاه

بود ۱۲۰۰
 یعنی لب و گردن و فلان را
 سوره بکره ای یاری او میخوان
 یعنی که در این شش سوره است
 که با مال شش سوره است
 است که در او انداخته اند
 زنده و در او انداخته اند
 و فلان آن حضرت است
 یعنی که در فلان آن حضرت است
 آن حضرت بر این سوره است
 که در آن حضرت است
 که در آن حضرت است

از دل بیدارند از دل حضرت
حضرت نظر اندازند و از دل
کنندگان اگر سوی کرم آن
کنندگان یعنی این خصوصیت
تو را بمنه اشاره مخصوص
۴

نقطه که خامه رحمت توئی	نقطه بر نقطه رحمت توئی
راه روان عربی را تو ماه	یا وکیان عجمی را تو شاه
ره بویا بند و توره ده نه	مهرده خود تو و درده نه
چون تو گریان که تماشا دارند	رستی تنهانه به تنها خوانند
از سر آن خوان که طبع رده	از پی مازله چله آورده
لب بکشا آه مه شکر خوردند	ز آب و دمانت و طب خوردند
ای شب گیسوی تو زور بجا	آتش سودای تو آب حیات
عقل شده شیفته روی تو	سلسله شیعیگان موی تو
چرخ ز طوق کمرت بنده	صبح ز خورشید رخت خنده
عالم تر و من خشک تو فیت	ناف زمین نافه مشک از تو فیت
از اثر خاک تو مشکین عیار	بیکر آن قوم شده مشکبار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

<p>نعت چهارم در مرتب نبوت محمد پر پیغمبر ان علیهم الصلوٰه والسلام</p>	<p>ای گمراه فرستادگان</p>
<p>تاج ده گوهر آزادگان</p>	<p>هر چه زیبگانه و خیل تواند</p>
<p>جمله درین خانه طفیل تواند</p>	<p>اول بیت ارچه بنام نبوت</p>
<p>نام تو چون قافیه آخرت</p>	<p>این ده ویرانچ اشارت یزد</p>
<p>از تو و آدم بهار مسدید</p>	<p>انچه بدو خانه تو آیین بود</p>
<p>خشت پسین آب نشین بود</p>	

10

از این کتاب

١٠٠

مرحم سودای جگر خستگان	ای نفست لطف زبان مشکان
کشتی جان برده بسال بون	عقل پیش رخ تو ز دریای نون
عبره شش وزه بموت دشت	قبله نه چرخ بکویت دست
گر سر بموت ز سرت کم شود	ملک چو بموت همه در هم شود
با سخن مغرور و ن آن تمی	با قلم از پوست برون آن تری
تا نشود حرف تو نگشت	زبان ز نگشت تو بر حرف پاک
حرف تو بی حمت نگشت بس	حرف همه خلق شد نگشت رس
پسته و خرا صدق و گوشت	پست و شکر گشته عبادت
بر گل چل و ز تماشای عشق	یک کف پست تو بصرای عشق
خاک تو ام کاب جانی مرا	تازه ترین صبح بخاتی مرا
روضه تو جان جهانست	خاک تو خود روضه جانست

بیا بیا بگفت اخوان کی می کردی

بکسب باغ فارسی
 در بستان سبزه گلزار
 بخت از دستان تو
 بخت از دستان تو
 بخت از دستان تو
 بخت از دستان تو

مرحم سودای جگر خستگان
 ای نفست لطف زبان مشکان
 عقل پیش رخ تو ز دریای نون
 قبله نه چرخ بکویت دست
 ملک چو بموت همه در هم شود
 با قلم از پوست برون آن تری
 زبان ز نگشت تو بر حرف پاک
 حرف همه خلق شد نگشت رس
 پست و شکر گشته عبادت
 یک کف پست تو بصرای عشق
 تازه ترین صبح بخاتی مرا
 خاک تو خود روضه جانست

سلطان قلی محمد میرزا
 من صاحب ملک ملک دار عالم
 خلاق لطیف وقت چای
 نموده است امام علی
 سلطنت یعنی علی و وقت
 تخت اوست و اجماع اکثر
 و با جمیع ملوک و امای مقتدر
 معجبه و در آفرینای شریف
 نام شهرت است
 یوسفی در

کرم الحرام و زنا و کفر
ای خدای عزیز و بزرگوار
حقیم و حقیم و حقیم

میرزا کاظمی
میرزا کاظمی

جہاد کے لیے جہاد کے لیے

نام زود و همسر پانامی
این مشور

ہم ملکا ارمق ہم شاہ روم

روم شانده و ابخازگیر

محسن و مکرم تر انبیا می بود

ملک صدقہ خاکہ رشید ہر

چشمه آسوده و دریای پر

کروہ چو سیاب کرنا کرنا

بر مصلحتش افساب
بیخی اصل روزگار

پنج روز و نیم و پنج روز

کتابخانه ملی ایران

یہ سب باتیں ہرگز نہ ہوں

سرور نشان بتواناتری

خاص کن ملک جهان عجم

سلطنت اورنگ زیب خلافت میر

عالم و عاقل تراش و وجود

دور فلک دولت و اختر

چشمه و دریا است بجا ہی وود

افش این چشمه سیاه نیز

حدود زمان از طرف حق زنا

کتاب این پیر و لاجورد

۵۰ سر آغازت از خود می

١٠٠

و از آنکه در این کتاب

پیشہ کی یاد (مجموعہ نثری)

عقبت بصری را که اگر هست برایت
باز منقش و این چنین ببار
باز منقش و این چنین ببار
باز منقش و این چنین ببار

خوان ترا این ووزوالمخن

۴۰۰

در این کتاب از کتب معتبره
 و در این کتاب از کتب معتبره
 و در این کتاب از کتب معتبره
 و در این کتاب از کتب معتبره

<p> ورنه زیاد تو فراموش باد پیش من افکن قدر می تهخوان و بد به بندگیت میز غم بستن خود بر تو پسندیده هم سر این رشته بجای کشد روی نهادند ستانندگان اگر سخن از سر سخن بشنوند او و گریست این گریستند مرحله بیشتر رانده ام هر که پس مدشش انداختم پای مرا هم سیر بالا ریت </p>	<p> گر نکش بست بخو تو بش باد با فلک آن شب نشستی بخوان کا خراف سگیت میز غم از مگالی که وفا دیده ام خدمت هم آخر بو فای کشد گر چه بدین در که رانندگان راه روانی که درین ه رند پیش نظامی بحساب ستند منکه درین منزل شان باده تیغ زالماس زبان ختم گر چه خود این پایه بی هست </p>
---	--

در این کتاب از کتب معتبره
 و در این کتاب از کتب معتبره
 و در این کتاب از کتب معتبره
 و در این کتاب از کتب معتبره

و در این کتاب از کتب معتبره
 و در این کتاب از کتب معتبره
 و در این کتاب از کتب معتبره
 و در این کتاب از کتب معتبره

[illegible]

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مرکزی

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰

این مباحث در

... ..

... ..

البريد

بسم الله الرحمن الرحيم

دو اہل بیت علیہ السلام

از این جهت بسیار

نست و بیست و یکم

قلب و در

وہی ہے جس نے

ایمانی و ایمانی

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

مجلس

1990

آتش روزیت ثبت زباد	گوهر شاهیت شبافروز باد
این سرت هست نیکان خرمی	به تر باد آن سرت زیرین می
در فضیلت سخن و سخنور گوید	
جنبش اول که قلم گرفت	حرف نخستین سخن گرفت
پرده اول چو براندختند	جلوه اول سخن خفتند
تا سخن آوازه دل زنداد	جان تن آزاد بگل در زنداد
چون قلم آمد شدین آغاز کرد	چشم جهان را سخن بار کرد
خط هر اندیشه که پیوسته شد	دیر پر مرغان سخن بسته شد
نیست درین گفته نوحه خیز تر	موی شگافی سخن خیز تر
بی سخن آوازه عسل نمون	اینهمه گفتند سخن کم نمون
دلغیت عشق سخن جان است	ما سخنیم این طلل ایوان است

مکتبہ دارالاحیاء

بسم الله الرحمن الرحيم

1950

از روی قند

بسم الله الرحمن الرحيم

10/10/10

فالب

پیشانی

مجلس

وفاقی

برای این که

100

مجلس

مفتی محمد رفیع الرحمن

11-1-20

100

ملک طبعیت سخن خورده اند	مهر شریعت سخن کرده اند
کان سخن ما و ز خویش داشت	هر دو بصراف خرد پیش داشت
کز سخن تازه و ز زر کفین	گفت چه گفت سخن بین
چیک سخن ره بسرخویش برد	کس نبرد آنچه سخن پیش برد
سیم سخن آن که در خاک است	زر چو گشت آموی فقر اک است
صدر نشین ترز سخن نیست کس	دولت این ملک هم او نیست
هر چه نه دل خبر است از سخن	شرح سخن بیشتر است از سخن
تا سخن است از سخن آواز داد	نام نظامی به سخن آواز داد
اندر مرتبه نظم گوید	
چونکه فتنه سخن بهر قومی	هست بر گوهران گوهری
نکته گوید در بین چو بود	نکته سخنیده که موزون بود

والتقى في مكة المكرمة في سنة ١٢٠٠ هـ

بیت ای ارباب شاد گردی و بازی
دو هم می زده و می خوان و می بازی
که مای یک هم و فریاد
ایمان شاد و خندان
از آستان نور
و شادان
گوش خندان
خنده و فریاد

گویی شده قامت چو گام	بر در مقصوده روحانیم
دهن دل گشت گریان من	گویی پرست آمده چو گان من
گویی صفت گشتم و چو گان	پای ز سر ساخته و سز پای
صدی کی دیده کی صد شد	کار من از دست من خود شد
غرتم از یک سیم تلخ تر	همسفران جابل و من نو سفر
پای درونی و سر زبانت	رو نه گران در بتوانم گذشت
عشق نقیبانه عنایم گرفت	چون که دران نقیب بانم گرفت
سوز برای تو زن بر کفم	بر در محرم این درم
گشتم اگر با دمی آدمیت	حلقه ز دم گفت در نیوت
پرده ترکیب در خفته	پیش وان پرده بر خفته
بانگ برآمد که نظامی در	از حرم خاصه ترین سر

مغنون اسرار
 بآن نذر
 افروز صفت خرم
 عشق که جبارت
 از طلب صادق
 است پیش آمده
 غانم اگر فروزی
 خود کشیده گفت
 به در آ
 اسام نام تو کاس
 پای تو زدن بر
 به آفرین پای کار
 در آن عجزی که
 دست ز کار و کارم
 صد کیفیت از یک دل
 ششاد باطنی شاد
 جاس خرمی آنانی
 نه که او را نقطه شکایت
 یکی بود در عیانت کون
 کیفیت که عاقل
 با همه بود و نماند
 آن کلام کار باکی
 یعنی در آن حال
 صول کلمات آدمی
 رود که زدی که زدی
 آن کیفیت نام و نهای
 آن کلام از دین و دین
 باز آن کلام
 فب جبارت از کلام
 بگفته اسرار که بود
 زبانه که بود

روح غفرت از کلام
 عالم وانی داشت
 من صفت کلام
 کلام از کلام
 کلام از کلام
 کلام از کلام

چو باده از جامه آید زده در سینه
 چو باده از جامه آید زده در سینه
 چو باده از جامه آید زده در سینه
 چو باده از جامه آید زده در سینه

دل بربان گفت که ای پیر	مرغ طلب بگذر ازین شین
آتش من محرم این دوست	این جگر تازه نک سوخت
بی تمکاز تو جگر میدی	گنج ز در ز زر گهر میدی
سایه ام از سر تو توانا تر است	پایم از ان پایه بیالاتر است
گنجم و در کیسه قارونیم	با توستم ز تو بیرونیم
مرغ لبم با نفس گرم او	پیر زبان رخست از شرم او
ساختم از شرم سر افکنی	گوشه لب حلقه کش بندگی
چونکه ندیدم ز ریاضت گیر	گشتم ازین خواجیه پیر
خواجیه دل عهد مرازه کرد	نام نظامی فلک آواره کرد

خلوت ساقول و پروردن دل صفت آن باز کرد

رایض حج این با آغاز کرد	از کرده نه منکم باز کرد
-------------------------	-------------------------

در اینده را در این روز و در این روز و در این روز
 در اینده را در این روز و در این روز و در این روز
 در اینده را در این روز و در این روز و در این روز
 در اینده را در این روز و در این روز و در این روز

چو باده از جامه آید زده در سینه
 چو باده از جامه آید زده در سینه
 چو باده از جامه آید زده در سینه
 چو باده از جامه آید زده در سینه

کوهی ای باشد در میان کوهها که در آن کوهها
 از راه کوهها و در میان کوهها که در آن کوهها
 از راه کوهها و در میان کوهها که در آن کوهها
 از راه کوهها و در میان کوهها که در آن کوهها

چشمه درخشنده ترا چشم حور
 سبزه بدان چشمه وضو خست
 مرغ ز گل بوی سلیمانید
 چنگل و لاج بخون تدرو
 محضر منشور نویسان باغ
 بوم کران بوم شده پیکرش
 باد یابی به سهل نسیم
 لاله تعبیل که بشتافت
 سایه شمشاد شمال پرست
 ناخن سپین بمن صبح فام
 صبح که شد یوسف ز زین

تا بزد از خشته خورشید نور
 شکر وضو کرده و پرستی داشته
 ناله داودی از ان برشید
 سلسله آونخته برای سرو
 فتوی بلبل شده بخون باغ
 سیروش گشته قضای سرش
 ساخته کیمیت زمین را دیم
 ترپش دل حقان یافته
 سوی دل لاله فرو برد دست
 بروه ز شب ناخسته کل تمام
 چاه کنان در زنج یا من

[illegible]

ایزین فیضی بنور ابراهیم
دو نوبت است که در این
ابتدای باران خورشید
قبل از باران خورشید
تا که کتاب روی کار و از
مجلسی خانیقین

فقیه از ماه قصب دوخته
 تا کمر از زلف گره فیه
 دیدن او چون نمک انگیزش
 طوطی باغ از شکرش شهر ساز
 زبان رخ گرد چو نارنج خوش
 مست نواری چو گل بوستان
 لب طبری دار طبر خون بدست
 شمع گل سبز تر از نیشکر
 خال چو عودش که جگر بنویزد
 در غم آن وانه خال سیاه
 زبان بنده دل که بفرنگ و است

خرمین مه را چو قصبه خسته
 تا دم از فرق نمک نیست
 هر که در و دید نمک ریز شد
 چون طوطی ز بخش طوقار
 غنچه سیمین چو ترنجی کش
 تو به فری چو مل وستان
بی شکسته تو به
 مغر طبرزد بطبر خون شکست
 خشک نباتی همه طلب تر
 غالیه سای صدت رو بود
 جمله تن خال شده روی ماه
بینه سیاه شد
 راه چو میدان و من تنگ آشت

نقون اسرار

طبری نام پهلوان ستمور
بختی مانند دودن

بسم الله الرحمن الرحيم

سنة ١٢٨٠

شماره پنجم

12/12/19

...

...

اسماء بنت ابی بکر

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

...

ایندو پریس

15

(Signature)

خاک آلود

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

...

24

اعلن مشایب افروتر

بکرمین ل من پاره بود

سخ بدعا غمزد با فسون گوی

راہ گزراں مذہبی مختصر وار

بوجہی کرو بساطی کشید

طوقِ تن از گردنِ جانم کشاؤ

آب حیاتم زوقن پر گشت

نقرا آن کار با من

چند روز بعد

چهاره لژی زوده هم می بود
بخوانند و بگویند از همه

عبر السيرة والربيع

جرج غزور شید جگر سوز

نزلان دول سختی کشی حکم فرما

لب سبغین خنده شکر خوری

بسته حقیقه و من مخرج و
نسخه ۱۴۲۰

عشق چو آن خدایان مُهر و دُر

گیتہ صورت زمین نام کشاور

کارین از طاقتِ مرغِ گداز

عقل غرمت کراو بودید
تین غرمت غلامت

ولیکه بتادی محمد علی

موسىٰ غمخواره غم وی بود
بیشتر خاصه در زمان غم

الحی پین سیب ارض

١٠٠

مبارت از حق

از دستهای تریغی به
را از دستهای تریغی به

مجلس شورای اسلامی

دروغای بی شمار

حاج میرزا حسن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش از این

فصلنامه علمی و پژوهشی
فصلنامه علمی و پژوهشی

۱۰۰

مجلس شورای اسلامی

فصل دوم در بیان احوال و حال

سید محمد علی

پناہ گزینوں اور پناہ گزینوں کے

مجلس

الحالت من قبل

چونکه رسول میبایست

فہرست مضامین

کتابخانه

عبدالله بن عبدالمطلب

بعضی ایاد و دست

سیره فلک بود و نظر تاب	باغ محرم بود و سر شک آب او
وانکه خورشید گیتی خاص بود	آئینه سوره احسان بود
بکس سر بر سر زانوشت <small>بنا آفرید</small>	تا سر این رشته بیاید بدست <small>چنانچه</small>
این سفر از راه یقین فته ام	راه چنین رو که چنین فته ام
محرم این پرده نه زینهار	کار نظامی به نظامی سپار
خلوت دوم	خلوت دوم
خواجگی شد بهمنای جنس <small>بنا آفرید</small>	زود و سده دوم باد و سده جنس <small>بنا آفرید</small>
یافت شبی چون سحر آراسته	خواستم بار بار دعا خواسته <small>آرزو</small>
مجلسی افروخته چون نوبهار	عشرتی آسوده تر از روزگار
بوی بخور از نفس روشنش	شرح ده یوسف و پیرش
شبه شب خون عسل نخینه	بر شکرش برگس رخینه

افعال بیان یافته شب

و آن جبهه بود
خاص آن جبهه
برای صحن سوره
افعال بیان یافته
در شب سحر
که در آن سحر
اول و افق شده
راجح سحری شب
است و در سحر
راجح سحری شب
عبد اسلام
قصر کمال محرم
در کمال

سحر جان چنان شد و تنه
 زیند و سحر جان چنان شد
 سحر جان چنان شد و تنه
 زیند و سحر جان چنان شد

هر مژه تجاله جانی شده مشک نشان بر ورق شکید قوس قزح شد زلف آفتاب چشم ساهیل مژه خورش خنجر ازین زگر خندان شده لب چو میا سبب ندگی خرمین نه خوشه پروین شد خط سحر یافته طغرای نور شیفته زان نور چو سربایان چشم سخن گو که زبان بسته بود جام چو زگر ز زر و سیم شد	هر نظری جان جانی شده زلف سیه بر سیم سفید غنچه سیمین که کمر بست از آب زلف بر سیم و رخ آتشگرش آتش از ان و سه ریحان شده بوته چوی مایه انگندگی خوی چو رخ بر گل و نسیر شده باز شده کوی گریبان حور سبزه خاصان دل عامیان غمزه سناده که دمان خسته بود می چو گل آرایش تسلیم شد
---	---

سحر جان چنان شد و تنه
 زیند و سحر جان چنان شد
 سحر جان چنان شد و تنه
 زیند و سحر جان چنان شد

سحر جان چنان شد و تنه
 زیند و سحر جان چنان شد
 سحر جان چنان شد و تنه
 زیند و سحر جان چنان شد

فرق است

[illegible]

سرور و نانی یافتن در هر
 شبست، ندیده ای که
 سیمبر که در دست
 بیخه از کمال از کزنت خنده
 راه نقش نو و عاقلان
 با حال آه که درین نمود ۱۲
 خنده از ناخاک و میر
 خنده شد از شرم خلیفت
 فردا سر زین
 زینت
 لندانه در شور و شیب
 در خند که دیدار
 خنده داد و دینی خنده که سر
 خنده در آن
 تابش و تفسیر
 بر زبان فرستاده دینی حال
 عاشق گویش از اراج کوش
 مشفق ساز یافت ای
 خنده
 سرانید خنده ۱۲
 با وجود آن چه

عقل دران دانه مست ماند	عاقبت از صبر تهید ست ماند
در دهن از خنده که رای نبود	طاقت را طاقت آبی نبود
صبر سبز زیر آتشک است	فتنه سبز زیر آتشک است
یافته در غم و آودسان	قصه محمود و گوش ایاز
شعر نظامی شکر آفتاب	ورد غزالان غرغزل خوان شد
<p>ثمره خلوت سوم</p>	
عمر بران خوشال زلف	انچه شده باز بدل یافته
تنگ دل از خنده ترکان شکر	سر بر از چشم غزالان نظر
دیده دران سجده تحیات	گوش دران نامه تحیت بیان
ترک قصب پوش من انجا خواهد	کرده دلم را چه قصب زخم گاه
مه که شب دست برافشاده بود	از شب تا روز در و ماده بود

نالوک عمره چو سبکتر شدی
 شمع ز نورش مرقه پراشک آشت
 بهستی کوز جبار گرفت
 آن به نو کو کم از نور دشت
 که شدی او سبزه دمن جوئی
 سیفیه و شقیفه خویش بود
 زان رطب آتش که بری دامن
 دل تبنا که چه بودی که رو
 امشب اگر خفت سلامت
 روشنی آتش چون آفتاب
 جرمچنان شب طهرم غوثر

جان زمین بوس برآورد
چشم چراغ آبله از رشک دشت
دل به تبرک بوقار گرفت
ماه نواز شمعگان دور داشت
که شده او کا درون آفتاب
ز غلبی از من ده از نوشین بود
بنخیرم گر خبری دادم
گر شب ما را نشدی پرده سوز
هم نفس صبح قیامت ندی
جویم بسیار و به نیم خواب
آتش خوش کردیم خوش نبود

عالمی سنگ رشتہ کا بیج
آپ کے ہاتھ میں ہے

بودن شمع از افکار
است از ضمیر راجع
داز جهان نور چشم
گشته بود و آینه
از شک که بعد از
قبیل شکل مدور
چرخ پیدا شود
با فوار از از
کر نیندی ناز

در شرفان عبادت از تو
 چشمم تر که ناله بر دانا تو
 خود را از آنجا که درین ملک
 باعث فرید شفق تو چنان
 است آوردی است که در
 شرفان عبادت از تو
 چشمم تر که ناله بر دانا تو
 خود را از آنجا که درین ملک
 باعث فرید شفق تو چنان
 است آوردی است که در

تقریر احمد سید ایضاً و در مدت احوال حضرت

<p>جان سپردنم او سستم تشنه کشتی کرد و بر دل شکست کامی سحرانیت مکافات من شمع شب افروز بسی دایم نیست چنان شد که تو گویی نبود پیشم در آن کشش که ترانیه کرد سوخته را سوختن آسان بود چون شفق از شفقت خون گریست چشمه خورشید فروزانم مار بشم مهره خورشید و او روی خود از عالمیان فاشم</p>	<p>من ز مصافش سپردم آخرم از پی جام سحر از جوی حیات بانگ برآمد ز خرابات من پیشتر کن که کسی دایم آن شب آن شمع نماندم چو نیش در آن زن که تو نوش خود خام گشتی کن که صواب آن بود صبح چو در گریه من نبکرت سوخته شد خرمین روز از غم با همه زهرم فلک امید و او چون اثر از نور سحر نیستم</p>
--	---

فردا از شمع ۱۲
ای مصطفی جان حور و عجب
سید اولی که حیات
تشنه کشتی که شمع
نور و در جان من بخت
ای عرق از پای می خور
ای شمع شب افروز
دخای است از شمع
ای شمع شب افروز
فردا از شمع ۱۲
درد کش بی درد زان که از تو
بدرسان آنکه را پیوستن
بوز که بگریزد و تو فراق
یابی و بخار سوخته را

موتن کسرا

ش گهواره اول خاک و گهواره دوم مراد از عالم ارواح و مغزیه خاصه و دیگر بر همان خاک و درین
خوب از خشت
زدم بدین تمام و کمال
خاک و گهواره دوم مراد از عالم ارواح و مغزیه خاصه و دیگر بر همان خاک و درین
خوب از خشت
زدم بدین تمام و کمال

مقبلی از کتم عدم ساز کرد	سوی وجود آمد و در باز کرد
باز پسین طفل پر یزادگان	پشترین بشری زادگان
آن بخلافت علم آراسته	چون علم افتاده و بر خاسته
علم آدم صفت پاک است	خمر طغیت شرف خاک است
آن گنج هم کدر و هم صفت	هم محک هم زرد و هم صیرف
شاید فتنه اسلاکیان	نوحه فردانیه خاکیان
یاده او ساعد جان را بخار	ساعتش از هفت فلک بار بار
آن زرد و گهواره برایت	مغرد و گوهر هم تنخسته
شکست خلقت زندانیان	غلب ساقی روحانیان
سر حدیث شده باز او	بگری رحمت شده در کار او
طلح میل روزه که تر زبان	پیر میل سال از و درین خون

باز پسین طفل پر یزادگان
پشترین بشری زادگان
چون علم افتاده و بر خاسته
خمر طغیت شرف خاک است
هم محک هم زرد و هم صیرف
نوحه فردانیه خاکیان
ساعتش از هفت فلک بار بار
مغرد و گوهر هم تنخسته
غلب ساقی روحانیان
بگری رحمت شده در کار او
پیر میل سال از و درین خون

باز پسین طفل پر یزادگان
پشترین بشری زادگان
چون علم افتاده و بر خاسته
خمر طغیت شرف خاک است
هم محک هم زرد و هم صیرف
نوحه فردانیه خاکیان
ساعتش از هفت فلک بار بار
مغرد و گوهر هم تنخسته
غلب ساقی روحانیان
بگری رحمت شده در کار او
پیر میل سال از و درین خون

باز پسین طفل پر یزادگان
پشترین بشری زادگان
چون علم افتاده و بر خاسته
خمر طغیت شرف خاک است
هم محک هم زرد و هم صیرف
نوحه فردانیه خاکیان
ساعتش از هفت فلک بار بار
مغرد و گوهر هم تنخسته
غلب ساقی روحانیان
بگری رحمت شده در کار او
پیر میل سال از و درین خون

ببیند زین بر سر
 بچیند زین بر سر
 بچیند زین بر سر
 بچیند زین بر سر

گرمی گندم جگرش تافت	چون دل گندم بد و بگفت
او که جو گندم سرو پای بند	ببینی زین سنگ نوای بند
آفت گندم زیت از امید	آتش گندم زیت در روید
گندم گون گشته اویش چو کاه	آفت از آن زه چوخت ماه
چون جو گندم شده خاک آن	دغم توای جو گندم نهاس
خوردن آن گندم آتشی	کرد برهنه چو دل گندم
آن همه خواری که زبده خواهد	پلیدی گندم شل از راه برود
گندم سخت از جگر افسردگیست	خوردن آن مایه دل مرده
ای تو سر رشته جان کم شد	وام تو از دانه گندم شده
گندم خون خوردن تو ساز کرد	کز سرتاپای دهن باز کرد
قرص جوین می شکون می	تا نخوری گندم آدم فریب

که با صبا قافا بطولت داد
 تو خاک نشسته و شد از آدم
 قدرت او در سایه از این
 در سینه گشت مرده
 در خاک نکلند و نکلند
 چرخه ناسیدند
 چرخه ناسیدند
 آن حضرت از عادت خود
 دانست و عادت نمی خواند
 دانست و عادت نمی خواند
 کف گردید ماه صاحب
 بر خاک آمد و گندم نهاس
 چرخه ناسیدند
 چرخه ناسیدند

نیکبختی پر و شیطان بسا	شیرامیری سنگ بان بسا
چرخ نشاید ز اویم گشت	تا کننی تو به چو آدم درست
عذر نه آنرا که خطائی رسید	کدام ازان عذر بجائی رسید
چون ز پتی دانه هوسناک شد	مفلح این مفر رفته خاک شد
او که درین دانه طمع خام کرد	خوشتین افکنده این دم کرد
آب رساند این گل پرورده را	ز دلسر اندیپ سراسر پوره را
از پی خجالت نخل آنجا گزید	بر سر آن کوه بسی آب سخت
مدتی از نیل خسته آسمان	نیل گری کرد و هندیستان
چون گفت از نیل فلک شسته شد	نیل گریا از قدش رسته شد
ترک خطائی شده یعنی چو ماه	زلف خطا بر زده زیر کلاه
چون بش از توبه بطافت گرفت	ملک مین را بخلاف گرفت

خوش است
 درم و انداز دنیا
 آب ریختن
 بزرگ کردن
 پروردگار
 انعامی
 درین میان
 کرده
 که بعد
 گندم
 ۸۴
 سیر
 از آنجا
 نخل
 میان
 بکوه
 دیر
 خجسته
 از آنکه
 آنوقت
 گندم
 خوش
 نیل
 در
 چرخ
 زلف
 ملک
 خوش

در
 چرخ
 زلف
 ملک
 خوش
 نیل
 در
 چرخ
 زلف
 ملک
 خوش

<p>ظلم را کن بوفادری نیکی او بین برو کار کن چون تو نخل و دربار نفس</p>	<p>خلق چه باشد خدا در گریز بر بدی خوشتن اقرار کن فصل کند رحمت فرادرس</p>
--	--

داستان پادشاه آمرزش خواه از ناپسند

داوگری و دیدگری صواب

وقت خدا با تو طالع چه کرد و شبت آن روز مطالع چه کرد

عق چو برین بسزایا
وز نگردیم همه کانت

این امر و هدایت کرا

روسل س می از من بود
پیچ کسی را بکرم طعن نبود

روزه بر او و زمین بر او و روی بل ششم و اول امید

عبدالغفار صاحب درویشی

[illegible]

در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و نادر است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و نادر است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و نادر است

خوستان تا بتوانی بد	هر چه درین پرده شانی بد
گرفت آزاد و میان تھی	تا بود آن روز که باشد بھی
بکیش پیر زمان گرفت	دامتیمان نشود و منت
طرح کن این دهن آلوده را	باز این فرش کن بوده را
یا چون طامی جهان گوشتگیر	یا چون غریبان پی ره تو شیر
مقاله دوم در محافظت عدل انصاف و گناهین	
وی گهر تا جوران پای تو	ای ملک جانوران رای تو
ور گهری گنج آملی طلب	گر ملکی خانه شاهي طلب
بزمین تو هیچکس گناہیت	ز آن سوی عالم که و گراہیت
در قوز یاد تو نظری کرد اند	ز آن ازلی نور که پرورده اند
نقد جهان یک بیکار نیست	نقد غریزی و جهان شتر نیست

از این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و نادر است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و نادر است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و نادر است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و نادر است

م اول ملاحظه کنند که در این کتاب
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و نادر است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و نادر است

ملک بدین کار و گیاهی ترا
دور تو زین آتیه سیر و ن ترا
آینه دارا ز پی آن شد سحر
جیش این محد که محراب است
مرغ کلی عیسی جان هم تویی
سینه خورشید که بر آتش است
سه که شود کاسته چون می تو
عالم خوش خور که ز کس کم نمی
بامیه چون خاک مین پاش
خاک تھی به نه در محبت
دل بخدا بر نه و خور سندی
سینه کشی سینه کشای ترا
از دو جهان قدر تو از دون ترا
تا تو بخ خوش بینی گر
مطلی سی از پی خوش خفت
چو تو کسی گر بود آن هم تویی
روی تو می بیداران خوش است
خنده ز ند چون نگر و روی تو
غصه مخور بنده عالم نمی
وز همه چون باد تھی و ستیا
کرد بود خاک بر محبت
نیست جدا گانه خداوندی

۱۰۰

مجلس شورای اسلامی

100

الشيخ محمد بن عبد الله بن محمد

سید الشہداء

مجلس

2014

١٢٤

میں نے

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس عالی تعلیم و تربیت

2

11

11

[illegible]

اشا ما *
بصداق فرخ
آن دریدیم
بطلید و طوفی
میداد از تو کج
که تراز از تو دنیا
دو ازین و
دینا و من و تو
ننگ بیندازد علی

کز زمان زاده ایلم
 آید و بعیت زینخ مراد
 از اینجا که بصورت خطبه
 کشیده و در نسخ بروات
 کرده بجا آرند و گوی بر
 مراد خود شنیدند و تقریر
 معرفه آن را در این
 پرده و اینجای مراد از دنیا
 در نسخ شایسته است که باین
 توضیح که

غزن اسرار

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۹۱

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

چند چو پروانه پرازدختن	پیش چراغی سپرازدختن
پاره کن این پرده عیسی گری	آپریستی است برونیای
هر که چو عیسی رگ جازا گرفت	از سر انصاف جازا گرفت
بهم تم نیت جان دشتن	ملک با انصاف توان دشتن
هر چه نه عدالت چه داوت و	و آنچه نه انصاف بیاد و
عدل بشیرست خردشاون	کار که ملک آباد کن
ملکت از عدل شو پایدار	کار تو از عدل تو گیر قرار
حکایت نوشیروان عادل با فریر	
صید کنان مرکب شیروان	و ورشد از گو کبه خسران
مونس خسر و شده دستور	خسر و دستور در گریچکس
شادوران ناحیه صیدیا	دید دی چون ل شمن خراب

تینگ و مرغ آمده بر یکدگر	وز دل شان قافیه شان تکرار
گفت بدستور چه دم میزنند	چیت صفیری که هم نمیزند
گفت وزیر ای ملک روزگار	گویم اگر شه بود آموزگار
این دو نوانه از پی رشک است	خطبه از بجزر ناشوهر است
و خری این مرغ بدان مرغ داد	شیر بها خواهد از و با داد
کین ده ویران بگذاری با	نیز چنین چند پیاری با
وان در کش گفت ازین بگذر	جور ملک بن و بر و غم مخور
گر ملک نیست نه بس روزگار	زین ده ویران و مهت صدگار
در ملک این نکته چنان در گرفت	گاه بر آورد و فغان در گرفت
دست بس بر ز دوختی گریست	حاصل بید و بخر گریست
زین بتم آگشت بدندان گزند	گفت بتم من که بمرغان سپید

دو نوانه آمده
بر یکدگر
بخت و دونه
ای که بکین
شیر بها
دعای آن مرد
از آن ز دل
۹۲
زین بتم
بود
از پی
راستی
غدا و صبح
و خطبه
آغاز و بیدار
و

روز قیامت زمین این گنا
 باز پرسند و پرسند باز
 شرم زده چپ نشنیم غل
 انگدم چون نشو و نمک
 نیک نگر خند ملامت برم
 کاین نحلی را بقیامت برم
 با بنست این چه مرا باریست
 چاره من بر دریا گسیت
 زمین گهر گنج که توان شمرد
 سام چه بردشت فریدن
 تا من ازین امر ولایت گشت
 عاقبت الامر چه آرام بدت
 شاه دران باره چنان گشت
 که نفسش نعل فرس نرم گشت
 چونکه باشکر که درایت رسید
 بوی نوارش بولایت رسید
 حالی ازین خطه قلم برگرفت
 راه بد و رسم ستم برگرفت
 داو گستر و ستم در نوشت
 تا نفس آخر ازان برگشت
 بعدی گردش حین آرای
 او شد و آوازه حدش بجای

دانشیخانیان
 از معانی کردن محمول
 علم فیض در کمال
 خود رسم داد نام کرد
 و با یو بر او جویید
 و احیان من توفیق
 انصاف زد و گردانید
 علم بیخ از آب
 اسم حق تعالی
 حق تعالی

صحبت گیتی که تنگدست
خاک شد کس که درین خاک است
هر وقتی چهره آزاوه است
گنبد گردن که پانده نیست
که ملک جانورانت کند
بست درین فرش وونگاه
گفت گروهی که بصحراداند
آنکه بدیدار سختی کش است
آدمی از خاوشه بغیم نیست
فرض شد این قافله پروان
هر که درین حلقه فروماند است

با که وفا کرد که با ما کند
 خاک چه داند که درین خاک است
 هر قدری فرق ملک آمده است
 جز بخلاف تو گراینده نیست
 گاه کل کوزه گرانست
 هر کسی از کار بتنگ آمده
 گامی خاک آنا که بدیدارند
 فعل در آتش که بیابان خوش است
 بهتر و بر خشک مسلم نیست
 زین ننه بگذشتن و گذشتن
 شمع برون کرده و در مانده است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

دست خوش بازی ستیاگان
جام و صراحی غمخشن ساخته
چون زن رعنا شد گیسو پرت
بنگرتا گیسوی خود را چه کرد
از هنر پیر زنی شرم دانه
کمرن کمرن که کم از یکرنی
بیچ هنر خوبتر از داندیت
نفرشد این خال و نه بر روی
سود توان کرد بدین مایه سود
آب خود و خون کسان رختن
تا دوسه مهت به جسم آید مگر

<p>پنی سپر حبه می خوارگان مصطفی و شمشیر باند اخته آئینه و شانه گرفته بدست رابعه با ثامن آن هفت مرد ای هنر از مردی تو نترسار چند کنی دعوی مردانگی کردن عقل از هنر آزاد نیست خازه شد این آب نه در جوی جز گهر نیک نباید نمود نیست مبارک ستم نگین رفت بسی دعوی ازین پیشتر</p>	<p>دست خوش بازی سیارگان جام و صراحی خوش ساخته چون زن رخسارند کیسوت بگر تا کیسوی خود را چه کرد از هنر پیر زنی شرم دار کمرن کمرن که کم از یکرنی بیج هنر خوبتر از دانست نفرشد این حال نه بر روی سود توان کرد بدین بایود آب خود و خون کسان زنجتن ناد و سه مهت جسم آید مگر</p>
---	---

<p>خیز نظامی ز صدا تو دگر می بر دل خونا به شده خونگری</p>	<p>خیز نظامی ز صدا تو دگر می بر دل خونا به شده خونگری</p>
<p>مقاله چشم در صفت بشری و صحت پیری</p>	<p>مقاله چشم در صفت بشری و صحت پیری</p>
<p>روز خوش عمر شب خوشید خاک بیا و آب با آتش رسید</p>	<p>روز خوش عمر شب خوشید خاک بیا و آب با آتش رسید</p>
<p>صبح برآمد چه شوی خواب که سر دیوار گذشت آفتاب</p>	<p>صبح برآمد چه شوی خواب که سر دیوار گذشت آفتاب</p>
<p>بگذر ازین پی که جهانگیری است حکم جوانی مکن این پیری است</p>	<p>بگذر ازین پی که جهانگیری است حکم جوانی مکن این پیری است</p>
<p>شک شد ندل که ز غم شین کان نمکش نیست که زین پیش بود</p>	<p>شک شد ندل که ز غم شین کان نمکش نیست که زین پیش بود</p>
<p>شیشه شد عقل و تبه گشت ای آبد شد دست و ورم گشت پای</p>	<p>شیشه شد عقل و تبه گشت ای آبد شد دست و ورم گشت پای</p>
<p>با تو زمین را سر خجائیش است پای فروش که خوش است بایش</p>	<p>با تو زمین را سر خجائیش است پای فروش که خوش است بایش</p>
<p>میت درین پاکی و آلودگی خوشتر از آسودگی آسودگی</p>	<p>میت درین پاکی و آلودگی خوشتر از آسودگی آسودگی</p>
<p>چشمه متعاب تو سر روی گشت لاله سیراب تو ز روی گرفت</p>	<p>چشمه متعاب تو سر روی گشت لاله سیراب تو ز روی گرفت</p>
<p>موی ابروی تو چشم تا طهر از رنگی و ترک آمده در ترکاز</p>	<p>موی ابروی تو چشم تا طهر از رنگی و ترک آمده در ترکاز</p>

بیا که با یکی درک در حلقه آمده ۱۲۱

بیا که با یکی درک در حلقه آمده ۱۲۱

بیا که با یکی درک در حلقه آمده ۱۲۱

7/5/6

1

10

1

۱۰۰

5

10/10/10

五

سرد و دوشی که شب و روز
کز نو جوان تر جهان چند بود
پرده کل باد خزشش برد
عجب جوانی نه پذیرفته اند
دولت اگر دولت جهشی است
ملک جوانی و کمونی کرست
رفت جوانی تبغافل بسر
گم شده هر که چو یوسف بود
فارغی از قدر جوانی که هست
گرچه جوانی همه خود آتش است
شاید باغ هست درخت جوان
بیمار و خراب آرایش باغ است

روز جوانی ادب آموز تست
خود نه شود پیر درین بند بود
آمد پیری و جو آتش برد
پیری و صد عیب چنین گفته اند
موی سپید آیت نو میدی است
نیت مرا یارب کوی گراست
جای دروغیت در غمی نخور
گم شدنش جای تاسف بُو
مانشوی پیر ندانی که حیت
پیری تلخ است و جوانی خوش
پیر شو و بشکندش باغبان

که بیرون میروند و در میان
 ای صاحب قوت تو بود و نه
 در چشمه زین کفر و کجایی
 اندک که بپوشد و آلود
 پیر و گل را بسنجی بخت
 طبع خوار را باز خزان
 تو روز و روز و روزی که
 نیستی و رایا که
 ۱۰۹
 باشد آن عیب و زشتی
 نیارند اگر عیب را در شمار
 و کت خلاف و حق بطور
 گویند که جوانانند و بی عیب
 عیب آنست که در جوانی
 دولت چشمه ای حاصل شد
 بکار آید هرگاه ایام بپری
 رسد از عمر امید بدارند
 ای دولت چشمه ای

[illegible]

<p>مان بخورن سینه خود کن چو خاک بخور زان بخیلان مخور</p>	<p>وز دل خود ساز چو آتش کباب خاک نه وز خرم و لیلان بخور</p>
<p>به که بجاری بکنی دست خویش بر دل دوستی همه خاری بر</p>	<p>مانشوی پیش کسی دست کش تن مرز و دوست بجاری بر</p>

حکایت پیر خشت زن با جوان بولافضل

<p>در طرف شام کی پیر بود پیرن خود ز گیا بافته</p>	<p>چون پیری از خلق طرف گیر بود خشت زدی روزی او را</p>
<p>نیغ زمان چون سپرد خفتند هر که خزان خشت نقاش نمود</p>	<p>در لحدان خشت سپرد خفتند گر چه گنه کرد عذابش نبود</p>
<p>پیر کی روز درین کار و بار آید از آنجا که قضاست از کرد</p>	<p>کار فرا گشت در افزود کار خوب جوانی سخن آغاز کرد</p>

من سوار
 به دل صوفیان
 دست الی کفایت
 باز طرف خود نمود
 ساد ۱۴۵۵
 به کشت گرامی
 ظاهر ۱۴۵۵
 جاهدان ۱۴۵۵
 ۱۱۳
 بیاضت
 پیر خشت زن
 پیر مرد از قضا
 منظره ۱۴۵۵
 قضا است از کرد
 احاطه خشت زن

[illegible]

کین چه زبونی و چه افکندیت
 خیر و من بر سپر خاک تیغ
 قاتل این خشت و آتش فلک
 چند کلوخی بتکلف کنی
 خوشترین از جمله پیران شمار
 پیر بدوقت جوانی مکن
 خشت زولن پشته پیران بو
 دست بدین پیشه کشیدم که
 دست خوش کس نیم از بهر گنج
 از پی این رزق و بالم مکن
 از سخن پیر ملامت گریش

کار کل این پیشه خرن گدست
 کز تو ندار ندکی نان درین
 خشت نواز قالب دیگر زن
 در گل و آبی چه تصرف کنی
 کار جوانان بچوانان سپار
 در گزر از کار و گرافی مکن
 با کشتی کار ^{غده کل} اسیران بود
 آهناشم پیش تو یک و زود
 دست کشتی میکنم از دست پنج
 اگر نه چنین است حلام مکن
 گریان گریان بگذشت از پیش

درین پیش کردیم
برای آن دارم
که به روز عاقبت
بیش خود دست
دراز کنم و در
پشت خویش
بسته شود و در
روز بزرگ بی غیور
و دست بی غیور
آید بر من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

فاندرم که در این عالم
بمثل کلام حقین است و
کود که ملک تقدیر است و
است از برای کارهای
خداوند گمان فکرش
نیز که انوار وجود
عالم غیبی است و
همه فوایدش را می بیند
آنکه در علم غیبی است
فیض حق در هر یک

خون کسمار

پیشین

المنزل علی الخدیج
ابن اسماعیل
و ابی الدرداء

ایمانیاتی
امان و امان
شماره ۱۰۰

۵۹
بیغیہاں میں
یقین و توکل

کے لئے

ایمپریس روی
آن نکتہ

五

سید بن ابی طالب
 بعد از آن که گفت که در
 آن روز من عیب و...

کون دنی کی اگرچہ دیر
آئندہ ام کو دیر آئے ام

گفتند که در این کتاب و این کتاب و این کتاب

مجلس تعلیم و تربیت
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
مجلس تعلیم و تربیت
ایران

مکتبہ اسلامیہ کراچی

آواز با آواز نشسته
نخچه صاف غنیمت

۱۰۰

او به سخن در که برآمد غبار

آئندہ گردش و وسعہ جلالان گرفت
یعنی گردانِ لویا

گفت بدین خروہ کہ ویر آمد
بہنے غیب

طوبى لمن آمن بالله يومئذ
 كس يقدر على ان يمشى بالبر

ہرگز نہیں کہیں کہ اس کا راز
نہیں یقین مبر ہے اعتقاد شد
راہ نقیہ ۱۶۵۱

بای کفتا رختن سر شود

گر قدرت شد به یقین استوار

سرگرمین را بنویس

پیشہ خوان و مکس کس نشہ

روزی تو باز نگر و دزدور

گشت سگ از پرده گرویش

نیفتہ رو باہ بدندان گرفت

رو به داند که دلیس را دم

۱۰ کار شد و یک کشت

عالم فارسی و دکن
نست مبارک تر از سر سبز

سنگت نذر اقصیٰ نرسد

گروہ دوریاں ہم از آتش برآید

برکرم الرزق علی اللہ شہوت

هر چه پیش آید پیش ازین باشد

کار خدا کن غم روزی مخور

١٢٠

بر در او شو که از نیاب است	روزی از خواه که روزی است
از من و تو هر که برین گذشت	هیچ کسی بغرضی نگشت
عمر چو یک روزه قرارت شد	روزی ده ساله چه باید نهاد
اهل یقین طائفه دیگر اند	ماهیه پانجم گراشان راند
چون سر سجاده بر آب بکنند	زنگ عمل در می ناب بکنند
صورت مارا که عمل ساختند	قسمت روزی از بل ساختند
روزی از انجات فرستاده اند	آن خوری اینجا که ترا داده اند
گر چه درین خلق بسی حجد کرد	پشتیر از روزی خود کس نخورد
جهد بدین کن که بدین است	روزی و دولت نظر آید
روزی چون پیش قسمت بود	پیش طلب کردن حاجت بود
تاشوی از حمله عالم غریز	جهد تومی باید و توفیق نیز

خون اسرار
 چنانکه در این
 سوره بر این
 آیه در ذرات
 ازین صفت
 عمل ساختند
 ازین صفت
 روزی ازین
 ۱۲۱
 ازین صفت
 بیش ازین
 پس زیاده
 ازین صفت
 ازین صفت
 ازین صفت
 ازین صفت

[illegible][illegible][illegible]

جد نظامی نفسی بود سر	گرمی توفیق بخیرش کرد
مقاله هفتم در فضیلت آدمی بر حیوانات	
ای زمین بر چو فلک زمین	تا گشت هم فلک هم زمین
کار تو زانجا که خیر داشتی	بر تر از ان شد که تو پندستی
اول از ان دایه که پرورده	شیر نخوردی که شکر خورده
نیکیست باید کافزون شود	نیکیی افزون تر ازین بود
از سر آن خامه که خاریده اند	نقر نگاریت نگاریده اند
<small>یعنی خانه قدرت اینده ای ۱۲</small>	<small>نادر ۱۲</small>
رشته جان بر جگر است بسته اند	گوهر دل بر کمر است بسته اند
به که ضعیفی تو در ان مرغزار	کا هوی فریه ند و وقت کا
جانورانی که غلام تواند	مرغ علف خواره دم تواند
خود تو های شرف کارها	کم خور و کم گوی و کم ازارها

که بعلوان و علم آرد الامام استخفافی
تجاری استخفافی نه خبر دارد و در کافرو
از هر چه بالاتر است خداوندی
خود را بنیاس کن شیخ
که در اول زمان کبر

داری تو یک تنی
بسیار دین و مال
و در ملک عالم
چون چرخ میگردان
فراخ بود و دور
بقدر فتنای آن

[illegible]

باغ جهان رخسار خورشید
 چرخ را از گردن آویخته
 باغ جهان رخسار خورشید
 چرخ را از گردن آویخته
 باغ جهان رخسار خورشید
 چرخ را از گردن آویخته

چشم فلک فارغ ازین جتوی	گوش زمین رسته ازین گفتگوی
باغ جهان رحمت خاری شد	خاک ره آسیب بخاری نهاد
فارغ از آبتنیت روز و شب	نامیه غمی و طبیعت غرب
طالع جواز که کمر بسته بود	از کمر راس و ذنب رسته بود
ماه سیاه روشنی بر زمین	طشت تو رسوایش نکرد چینی
زهره هنوز آب درین گلخت	شهر باروت بیابان نرخت
از تو مجروری و آسمان	تو بکنار عشم تو در میان
تا بتو طغرای جان تازه گشت	گبند فیروزه پر آوازه گشت
از بدی چشم تو کوکب بست	کوکبه مدد کوکب شکست
بود مه و سال ز گردش روی	تا تو نکردش تعرف گری
روی جهان کاینه پاک شد	آن نفسی چند خلل ناک شد

رنبت سحر در ماه و در روز
 و دستور است که هرگاه ماه در روز
 راس و ذنب رسد خوف در آن
 شود و در هر کس و در وقت کرده
 خوف او را دیده میگردد که ماه
 بدو نرسد رسوایی مراد از این
 سخن است
 یعنی زهره
 یعنی بگردش آید و می خورد
 یعنی در نخل
 ۱۶۹
 یعنی زمین را آسمان پرودا
 انداز تو خود و آسمان را که آسمان
 تو آینه در دل او هستند
 طغرای زمین یعنی سر تان زمین
 و در گنبد افلاک شعله و در و افلاک
 و چو تو ای چشم خدایم

از این روایت است که در این کتاب
 از این روایت است که در این کتاب
 از این روایت است که در این کتاب
 از این روایت است که در این کتاب

این دو سله روزی که شدی بگیر
 خوش خور و خوش نوش خوش را بگیر
 هم تو بر بخت جفا کرده اند
 زان رست سست ماکر و داند
 کنده شده پای و میان گشت کوز
 سوخته روغن خوشی هستند
 لاجرم اینجا دغله مطبخ
 پر شده گیر این خنک آبان
 چند منی از دوسه من آهوان
 گر بخورش دیر کسی رستی
 هر که بسی خور و بسی رستی
 عمر کم است از پی آن پر بستا
 کم خور و بسیاری راحت نگر
 عقل تو با خور و چه باز داشت
 حرص ترا عقل بدان داده اند
 حرص تو از قننه بود نایب
 حرص ترا بر سر این کار داشت
 حرص ترا عقل بدان داده اند
 حرص تو از قننه بود نایب

این دو سله روزی که شدی بگیر
 خوش خور و خوش نوش خوش را بگیر
 هم تو بر بخت جفا کرده اند
 زان رست سست ماکر و داند
 کنده شده پای و میان گشت کوز
 سوخته روغن خوشی هستند
 لاجرم اینجا دغله مطبخ
 پر شده گیر این خنک آبان
 چند منی از دوسه من آهوان
 گر بخورش دیر کسی رستی
 هر که بسی خور و بسی رستی
 عمر کم است از پی آن پر بستا
 کم خور و بسیاری راحت نگر
 عقل تو با خور و چه باز داشت
 حرص ترا عقل بدان داده اند
 حرص تو از قننه بود نایب
 حرص ترا بر سر این کار داشت
 حرص ترا عقل بدان داده اند
 حرص تو از قننه بود نایب

این دو سله روزی که شدی بگیر
 خوش خور و خوش نوش خوش را بگیر
 هم تو بر بخت جفا کرده اند
 زان رست سست ماکر و داند
 کنده شده پای و میان گشت کوز
 سوخته روغن خوشی هستند
 لاجرم اینجا دغله مطبخ
 پر شده گیر این خنک آبان
 چند منی از دوسه من آهوان
 گر بخورش دیر کسی رستی
 هر که بسی خور و بسی رستی
 عمر کم است از پی آن پر بستا
 کم خور و بسیاری راحت نگر
 عقل تو با خور و چه باز داشت
 حرص ترا عقل بدان داده اند
 حرص تو از قننه بود نایب
 حرص ترا بر سر این کار داشت
 حرص ترا عقل بدان داده اند
 حرص تو از قننه بود نایب

این کتاب را در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۲ شعبان ۱۲۸۰ هجری قمری
 در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۲ شعبان ۱۲۸۰ هجری قمری

مقاله پنجم در موات و نبوی

<p>ای شب وصل گر انسایه تر سایه صفت چش نشینی غم چون ملک آن غم شد آید کند اگر ملک عیترم ره آغار کن پیشتر از خود بنه بیرون رفت از پی آنست که شد پیش بین مور که مردانه صفت میکشد آدمی غافل اگر کو نیست هر که جهان خواهد کاسان خود جز من و تو هر که در طاعت اند</p>	<p>وز علم صبح بک سایه تر خیر که بر پای نکو تر علم نقل بنه پیشتر از خود کنند زین به نواتر سفری سارن توشه فردای خود اکنون است خانه ز منور بر از انگبین از پی فردا غلغله میکشد کمتر ازین کرم و از ان نموت انده گر مانبرستان خورد صیرفی جوهر کیاعت اند</p>
---	---

این کتاب را در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۲ شعبان ۱۲۸۰ هجری قمری
 در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۲ شعبان ۱۲۸۰ هجری قمری
 در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۲ شعبان ۱۲۸۰ هجری قمری
 در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۲ شعبان ۱۲۸۰ هجری قمری

این کتاب را در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۲ شعبان ۱۲۸۰ هجری قمری
 در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۲ شعبان ۱۲۸۰ هجری قمری

باز هم آرند پر گشته را
 آینه زامروز نه شهر مسار
 این همه محنت که فرا پیش است
 مرکب این بادیه دین است پس
 سست کمانی مکن از سنج جان
 سنجی ره بین و سوست از آن
 در نگر و پاس رخ خویش دار
 آینه جبهه فر ایشان دار
 جمله به یلهم قدر در میامی
 عذر ز خود بین و قبول از خدا

کتاب

مسجدی بسته آفات شد	نامزد کو می خرابات شد
می بدین برود چو می میگردد	کای من پیاره مرا چو پشته
مرغ هوا در دلم آرام کرد	دانه تسبیح مرا دلم کرد

[illegible]

پیش باب برودہ گریہ سیکر دارین
ایں درخت دارین خورشیدان چارین
نفسانی درویش من چو تکیا نہ گزیدہ
دار و بیج رابا کے رخت

[illegible]

خاک در سپنج برین میند	چرخ میان بسته زمین میند
خاوشه چرخ کین برکشاد	یک بیک اندام زمین گیشاد
پیر فلک خرقة بخواد درید	مهره گل رشته بخواد برید
چرخ زیر آید و یکتا شود	چرخ زنان خاک بیلا شود
رسته شود هر دو سر از در و ما	پاک شود هر دو ره از گرد و ما
هم فلک از شغل تو ساکن شود	هم زمین از مکر تو بین شود
شرم گرفت انجم و افلاک را	چند پرستی تو کف خاک را
ما صفت شد فلک حلقه دار	خاک خورد و ما سر انجام کار
ای جگر خاک بخون از شما	کیست درین خاک برون از شما
خاک درین چنبره غم حیرت	زنگ خش از زرق ماتم حیرت
گر توانی کین ساختن	وین گل ازین غم بدر انداختن

این شعر در بیان اینست که زمین و فلک هر دو سر از در و ما
 و هر دو ره از گرد و ما پاک شود و زمین از مکر تو بین شود
 و فلک از شغل تو ساکن شود و شرم گرفت انجم و افلاک را
 و ما صفت شد فلک حلقه دار و ای جگر خاک بخون از شما
 کیست درین خاک برون از شما و خاک درین چنبره غم حیرت
 و اگر توانی کین ساختن وین گل ازین غم بدر انداختن

این شعر در بیان اینست که زمین و فلک هر دو سر از در و ما
 و هر دو ره از گرد و ما پاک شود و زمین از مکر تو بین شود
 و فلک از شغل تو ساکن شود و شرم گرفت انجم و افلاک را
 و ما صفت شد فلک حلقه دار و ای جگر خاک بخون از شما
 کیست درین خاک برون از شما و خاک درین چنبره غم حیرت
 و اگر توانی کین ساختن وین گل ازین غم بدر انداختن

این شعر در بیان اینست که زمین و فلک هر دو سر از در و ما
 و هر دو ره از گرد و ما پاک شود و زمین از مکر تو بین شود
 و فلک از شغل تو ساکن شود و شرم گرفت انجم و افلاک را
 و ما صفت شد فلک حلقه دار و ای جگر خاک بخون از شما
 کیست درین خاک برون از شما و خاک درین چنبره غم حیرت
 و اگر توانی کین ساختن وین گل ازین غم بدر انداختن

[illegible]

دامن زین چرخه دو دناک
 خرقه آسم ز فلک بشند
 تعبیه را که در و کار است
 سر مجید چونکه خواهد شکست
 دشمن تست ای صدف تنگ
 این صدف گوهر دریایی است
 هر که در و دید غمش فسرود
 لاجرش نور نظر هیچ نیست
 راه عدم را نه پسندیده
 پاشی ترا در دسری میسر
 اگر فلک بر شود از زور و زور

پاک بشوید بهفت آب خاک
 خط خرابی بجان در کشند
 جنبش اطراف شود ارمات
 وین جشن امرور درین گشت
 دیده پراز گوهر و دل از رنگ
 این صدف گوهر مینایی است
 دیده چو فی بزم و سترود
 چشم هزار است بصر هیچ نیست
 زانکه بچشم دگران دیده
 ره توان رفت بپاکیان
 کور بود دیده بجهل ارم

[illegible]

زین شمشیر کی نور
 زیند باد بکلیک از زبان
 جبرون قیامت ظاهر
 خدایا سر کین
 فکستن اسرار
 خیشین از زلال
 زین خراب شدن
 است اسرار
 فلان ملک و آرم
 در میان
 بفرمان
 بفرمان

روز روشن می آید / سر دی و روزی بخت / در میان کوه و دریا / در میان کوه و دریا

در توان رفتن ازین کوهی و	بزر توان کردن ازین بام سر
باش درین حلقه زندانیان	روزن و در بسته چو بچران
چند حدیث فلک یاد او	خاک نخی بر سر پر باد او
از فلک و راه محرش مرنج	کاه کشی را سبک جو منج
بر سر ازین گنبد و لابنگ	تا بهی از گردش کازنگ
و هم که باریک ترین شته است	زین ره باریک نخل گشته است
عاجری و هم نخلی روی بین	موی بموی این چوین بین
بر سر موی سر موی بکیر	ورنه برون آمی چو موی انجیر
پشته این گل چو فادانیت	روی در مصلحت کاهنیت
چون به ازین پایه بدست آوی	بد بود اینجا که نشسته آوی
هر گلی جای سر افکن گیت	هر کمر آلوده صد بند گیت

روزن خانه و دریا / در میان کوه و دریا / در میان کوه و دریا

در میان کوه و دریا / در میان کوه و دریا / در میان کوه و دریا

در میان کوه و دریا / در میان کوه و دریا / در میان کوه و دریا

گفت نقشی که در لایوان است
 آن دوسه تن کرده چویم و
 عیب کسان مگر و احسان
 آینه روزی که بگیرد است
 خوشتر آرای مشو چون بهار
 جامه عیب تو تنگ رشته اند
 چیت درین حلقه انگشتی
 گزنی سگی طوق شریکاش
 کیت فلک پیر شده بیوه
 جمله دنیا ز کس تا به نو
 انده دنیا مخورای خواجهم خیر
 و بر سپیدی نه چو دندان است
 زان حدف سوخته دندان
 دیده فرو بر مگر بیان خوش
 خود شکن آن روز مشو خد
 تا نکند در تو طمع روزگار
 زان بتونه پرده فروشته اند
 کان نبود طوق تو چون بکی
 گزنی خری باریکش
 چیت جهان دزد زده پو
 چون گذرنده هست نیز و بگو
 اگر تو خوری بخش نظامی نه

[illegible]

مقاله یازدهم در صحت این منزل و حلت او
 از آنکه وفایست درین تخته نرد
 خصلت انصافش مجوی
 پای درین بجز نهادن که چه
 گفت ثبت خود که مرا جاسوس
 خون تو در گردن کالایست
 می اندهد آب و سهراب و هر
 مغر و فایست درین استخوان
 پای زانباری او بارش
 کائنات آلوده و خوان تجمی است
 هر که بدو گفت زبانش خست

مقاله یازدهم در صحت این منزل و حلت او
 خیز و بساطی فسلکی در نورد
 نقش مراد از درویش مجوی
 پای درین بجز نهادن که چه
 باز به بطاقت که صحرانوست
 یک درین کشتی غنیمت جایست
 بار در افکن که عذابت دهد
 گنج امان نیت درین خاکدان
 نیست یکی در دو جهان ناز
 آنچه برین ماده خرگی است
 هر که در و دیده دماش خست

از آنکه وفایست درین تخته نرد
 خصلت انصافش مجوی
 پای درین بجز نهادن که چه
 گفت ثبت خود که مرا جاسوس
 خون تو در گردن کالایست
 می اندهد آب و سهراب و هر
 مغر و فایست درین استخوان
 پای زانباری او بارش
 کائنات آلوده و خوان تجمی است
 هر که بدو گفت زبانش خست

در این تخته نرد

مقاله یازدهم در صحت این منزل و حلت او
 از آنکه وفایست درین تخته نرد
 خصلت انصافش مجوی
 پای درین بجز نهادن که چه
 گفت ثبت خود که مرا جاسوس
 خون تو در گردن کالایست
 می اندهد آب و سهراب و هر
 مغر و فایست درین استخوان
 پای زانباری او بارش
 کائنات آلوده و خوان تجمی است
 هر که بدو گفت زبانش خست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

<p> بعد می چند بانسو گذشت ناله شسته زغن و زراع و قیصر آن قصر شده درشت دسته گل نشسته خاری شده برمه خندید خود برگریست هیچ ندارد دسر پایندی عاقبتش سه بخرابی کشد خبر بخرابی شد نم رویست عارف خود گشت خدا رخت تا بعد رم سوی گهر باز شد چشم ترا قطره ابریت نیست </p>	<p> پیر خوزان روضه منو گذشت زان گل و طبل که دران باغ و دورخی افاد و بجان بست سبزه تحلیل بخاری شده پیر دران تیز روان بگریست گفت که هنگام نمایندگی هر چه سدا خاکی و آبی کش به زخرابی چو در گوی نیست چون نظر از پیش تو فین است صیفی کو هر آن راز شد ایک شلمانی و گبریت نیست </p>
---	---

مجلس شورای عالی قوه قضائیه
شماره ۱۰۰ / تاریخ ۱۳۸۵ / ۱۲ / ۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى بن جعفر الطوسي

پس منکرانشوی پایتیرس	پس سبیلانشوی پایتیرس
آب رخیم آره که ره بی نم است	توشه زوین برکه عمارت کم است
بازره و باز رمان خاک را	هم بصفت ده گهر پاک را
دست قوی تر ز تو بیگشت	دور خاک چو تو بسی گشت
آتش نمائی بزین سنگنی	بواجبی سازدین دشمنی
از سپر و تیغ و می اندیشیت	رو که درین پایه نه نشینیت
باشش عشق تو بیچ است بیچ	مار مخوان کین رسن بیچ بیچ
کش یکی باد تو انی شکست	در عمر آن نشینه چه بایدست
دشمن خود را بشکرشته اند	سیم کشان کاتش زرگشته اند
دشمن خود را بکلی کش چوروز	تا بتوانی ز دل آتش فروز
حکایت دو حکیم متنازع که قصد هلاک یکدیگر کردند	

برکت این پیر که برناو است
دسته گل می نگر و آتش است
چشمه سرب است فریش مخور
قبله صلیب است نازش مبر
زین همه گل بر سر خاری نه
گر همه هستند تو باری نه
چون نه بری ز آنچه طمع کرده
آن بری از خانه که آورده
چون نه در بحر قیامت بند
بی در مان جان بسلا می بند
خواه بنه مایه و خواهی باز
کمانچه دهند از توستاند باز
خانه داد و ستد است این جهان
کین بد بد خالی و بستاندن
گیر یکی کرم بر شیم گراست
بازی کی کرم بر شیم خور است
شمع کن این زر و گل حفی
تا چو چراغ از گل خود بر خوی
تن شکن نه دری کو میاش
ز رنگین شش سری کو بش
پای کرم بر سر زرنه نه دست
آب نخواند چو زرت پست

شیخ محمد علی بن محمد بن علی
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری
 در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری
 در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری
 در شهر اصفهان

از دست خاص
 ساخته بودند
 سکنه را بقتل
 داشتند و بقتل
 برآمدند از ده
 رانش سری
 گویند بی زک
 بی شکست
 از دست خاص
 ساخته بودند
 سکنه را بقتل
 داشتند و بقتل
 برآمدند از ده
 رانش سری
 گویند بی زک
 بی شکست
 از دست خاص
 ساخته بودند
 سکنه را بقتل
 داشتند و بقتل
 برآمدند از ده
 رانش سری
 گویند بی زک
 بی شکست

[illegible]

در این کتاب که در دسترس است
 از کتابهای قدیمی است
 که در این کتاب آمده است
 در این کتاب که در دسترس است
 از کتابهای قدیمی است
 که در این کتاب آمده است

آن ز روزی که بخت گیت	ز که برو که مقصود نیست
در پرتاوس همان پکیت	دوستی ز چو نشان زرت
پادشهان بشتر است گند	که ز چو که باهن برند
از سران رخنه فرو شد بچاه	ساخت از و میت قارون کلاه
بارگیت شد چو بھی زیر پک	بار تو شد تاش سرت جا
ناستدن بهتر از آن وادان	دادن زر گریم جان وادان
در شدن آسایش جانت بد	در شدن حرص جانت بد
بهر از انست که ناستیش	ز انکه ستانی و بنفشایش
چون بخوری روغن صفا اگر است	ز چو بھی روغن صفا اگر است
بی خبران منوریش خوانده اند	ز که ز مشرق بد را قشاند اند
مشرق و مانش بخارشن اند	مغرب و آن قوم سخاوشن اند

در این کتاب که در دسترس است
 از کتابهای قدیمی است
 که در این کتاب آمده است
 در این کتاب که در دسترس است
 از کتابهای قدیمی است
 که در این کتاب آمده است
 در این کتاب که در دسترس است
 از کتابهای قدیمی است
 که در این کتاب آمده است

ای از راه اغراض
 به پیوسته ای که
 در این کتاب که در دسترس است
 از کتابهای قدیمی است
 که در این کتاب آمده است

[illegible]

گفت بیا و برین ای تیرین	گفت چه گفتار بگفتش خورش
در کرم آویز ز مان لجاج	کرده ویران که شان خراج
صفت شد آن بدره هواد مو	مجلس بدره ز کجا تا کجا
عارتی از ترک نبرد کس	خانه بهند و نه سپرد کس
کنی تو رکن دلم شکست	خوردم از آن خورده که برین
مال بصد خنده بتاراج داد	رفت و بصد گریه بپایستاد
گفت جان از جمل سبقت	گر خطی رفت خطا برین است
تا اگر گفت بصد رستخیز	خیز که در ویش بیست خیز
سیمم خدا چون بخدا برگشت	سیمم کشی کرد و از آن درگشت
ما صبح خود گشت کرین در پیچ	پیچ نذار دچرستان در پیچ
ز دچرستانم که جوی شین	خزگر ویدن گروی شین

سخن کسرا
 در میان صفت
 در بای بود تا کجا
 جوی باد و دود
 خشم و غضب با خود
 گفت که برین
 ۱۲ دوی کز این
 بر این غرض نوی
 ۱۳ بوی تو نهادم
 ۱۴ بوی ملک
 ۱۵ بوی ملک
 ۱۶ بوی ملک
 ۱۷ بوی ملک
 ۱۸ بوی ملک
 ۱۹ بوی ملک
 ۲۰ بوی ملک
 ۲۱ بوی ملک
 ۲۲ بوی ملک
 ۲۳ بوی ملک
 ۲۴ بوی ملک
 ۲۵ بوی ملک
 ۲۶ بوی ملک
 ۲۷ بوی ملک
 ۲۸ بوی ملک
 ۲۹ بوی ملک
 ۳۰ بوی ملک
 ۳۱ بوی ملک
 ۳۲ بوی ملک
 ۳۳ بوی ملک
 ۳۴ بوی ملک
 ۳۵ بوی ملک
 ۳۶ بوی ملک
 ۳۷ بوی ملک
 ۳۸ بوی ملک
 ۳۹ بوی ملک
 ۴۰ بوی ملک
 ۴۱ بوی ملک
 ۴۲ بوی ملک
 ۴۳ بوی ملک
 ۴۴ بوی ملک
 ۴۵ بوی ملک
 ۴۶ بوی ملک
 ۴۷ بوی ملک
 ۴۸ بوی ملک
 ۴۹ بوی ملک
 ۵۰ بوی ملک
 ۵۱ بوی ملک
 ۵۲ بوی ملک
 ۵۳ بوی ملک
 ۵۴ بوی ملک
 ۵۵ بوی ملک
 ۵۶ بوی ملک
 ۵۷ بوی ملک
 ۵۸ بوی ملک
 ۵۹ بوی ملک
 ۶۰ بوی ملک
 ۶۱ بوی ملک
 ۶۲ بوی ملک
 ۶۳ بوی ملک
 ۶۴ بوی ملک
 ۶۵ بوی ملک
 ۶۶ بوی ملک
 ۶۷ بوی ملک
 ۶۸ بوی ملک
 ۶۹ بوی ملک
 ۷۰ بوی ملک
 ۷۱ بوی ملک
 ۷۲ بوی ملک
 ۷۳ بوی ملک
 ۷۴ بوی ملک
 ۷۵ بوی ملک
 ۷۶ بوی ملک
 ۷۷ بوی ملک
 ۷۸ بوی ملک
 ۷۹ بوی ملک
 ۸۰ بوی ملک
 ۸۱ بوی ملک
 ۸۲ بوی ملک
 ۸۳ بوی ملک
 ۸۴ بوی ملک
 ۸۵ بوی ملک
 ۸۶ بوی ملک
 ۸۷ بوی ملک
 ۸۸ بوی ملک
 ۸۹ بوی ملک
 ۹۰ بوی ملک
 ۹۱ بوی ملک
 ۹۲ بوی ملک
 ۹۳ بوی ملک
 ۹۴ بوی ملک
 ۹۵ بوی ملک
 ۹۶ بوی ملک
 ۹۷ بوی ملک
 ۹۸ بوی ملک
 ۹۹ بوی ملک
 ۱۰۰ بوی ملک

۱۲ بوی ملک
 ۱۳ بوی ملک
 ۱۴ بوی ملک
 ۱۵ بوی ملک
 ۱۶ بوی ملک
 ۱۷ بوی ملک
 ۱۸ بوی ملک
 ۱۹ بوی ملک
 ۲۰ بوی ملک
 ۲۱ بوی ملک
 ۲۲ بوی ملک
 ۲۳ بوی ملک
 ۲۴ بوی ملک
 ۲۵ بوی ملک
 ۲۶ بوی ملک
 ۲۷ بوی ملک
 ۲۸ بوی ملک
 ۲۹ بوی ملک
 ۳۰ بوی ملک
 ۳۱ بوی ملک
 ۳۲ بوی ملک
 ۳۳ بوی ملک
 ۳۴ بوی ملک
 ۳۵ بوی ملک
 ۳۶ بوی ملک
 ۳۷ بوی ملک
 ۳۸ بوی ملک
 ۳۹ بوی ملک
 ۴۰ بوی ملک
 ۴۱ بوی ملک
 ۴۲ بوی ملک
 ۴۳ بوی ملک
 ۴۴ بوی ملک
 ۴۵ بوی ملک
 ۴۶ بوی ملک
 ۴۷ بوی ملک
 ۴۸ بوی ملک
 ۴۹ بوی ملک
 ۵۰ بوی ملک
 ۵۱ بوی ملک
 ۵۲ بوی ملک
 ۵۳ بوی ملک
 ۵۴ بوی ملک
 ۵۵ بوی ملک
 ۵۶ بوی ملک
 ۵۷ بوی ملک
 ۵۸ بوی ملک
 ۵۹ بوی ملک
 ۶۰ بوی ملک
 ۶۱ بوی ملک
 ۶۲ بوی ملک
 ۶۳ بوی ملک
 ۶۴ بوی ملک
 ۶۵ بوی ملک
 ۶۶ بوی ملک
 ۶۷ بوی ملک
 ۶۸ بوی ملک
 ۶۹ بوی ملک
 ۷۰ بوی ملک
 ۷۱ بوی ملک
 ۷۲ بوی ملک
 ۷۳ بوی ملک
 ۷۴ بوی ملک
 ۷۵ بوی ملک
 ۷۶ بوی ملک
 ۷۷ بوی ملک
 ۷۸ بوی ملک
 ۷۹ بوی ملک
 ۸۰ بوی ملک
 ۸۱ بوی ملک
 ۸۲ بوی ملک
 ۸۳ بوی ملک
 ۸۴ بوی ملک
 ۸۵ بوی ملک
 ۸۶ بوی ملک
 ۸۷ بوی ملک
 ۸۸ بوی ملک
 ۸۹ بوی ملک
 ۹۰ بوی ملک
 ۹۱ بوی ملک
 ۹۲ بوی ملک
 ۹۳ بوی ملک
 ۹۴ بوی ملک
 ۹۵ بوی ملک
 ۹۶ بوی ملک
 ۹۷ بوی ملک
 ۹۸ بوی ملک
 ۹۹ بوی ملک
 ۱۰۰ بوی ملک

[illegible]

۱۹۵
 این کتاب را در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در شهر تهران
 چاپ کرده‌ام و در آنجا که می‌توانید
 نسخه‌های کهنه را بیابید
 و اگر می‌خواهید نسخه‌های جدید
 را بخرید به آدرس
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۲۸
 مراجعه کنید.

شمع زبر خاستن خودست باد که خاک بگرگ آشتی است مرغ شمر را گر آگاهی است زر که ترا زوی نیاز تو شد پاک نکردی زبره این نیاز	مه ز تمامی طلبیدن شکست امین این راه بنا دشتی است کافیت ماهی درم ماهی است فاتحه پنج من از تو شد ما چو نظامی نشوی پاکباز
---	--

مقاله چهارم در شرط بیداری از غفلت

ای شده شنو و بیکبارگی فارغ ازین مرکز خورشید کرد از پی صاحب نظر است کا مست چسبی که کمین کرده اند بر سر کار آبی چرخ افست	چون خرو گاو ی بعلف خواری غافل ازین دایره لاجورد بیخبران را چه عشم روزگار کارش نمانان چنین کرده اند کار چنان کن که پذیرفته
--	---

این کتاب را در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در شهر تهران
 چاپ کرده‌ام و در آنجا که می‌توانید
 نسخه‌های کهنه را بیابید
 و اگر می‌خواهید نسخه‌های جدید
 را بخرید به آدرس
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۲۸
 مراجعه کنید.

این کتاب را در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در شهر تهران
 چاپ کرده‌ام و در آنجا که می‌توانید
 نسخه‌های کهنه را بیابید
 و اگر می‌خواهید نسخه‌های جدید
 را بخرید به آدرس
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۲۸
 مراجعه کنید.

در این خود را که به او عجب
 نسبت عقل کنی و عجب
 کنی و عجب نسبت به او را
 و از تحقیقات طبیعت و از این
 عقل را که به او عجب
 در این عجب و عجب
 است شارب لذت و امیر
 است در اصطلاحات و

۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰

۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰

ممنون اسرار
 روزی که در آن اهل بیت
 با پیشانی بر زمین
 فرو نهادند و سر بر خاک
 گذاشتند و باری حق
 را در آن روز از آن
 باری حق در دست
 بزم دروید

هست یکایک همه بر جانم	روز سپین حلقه بیارید پیش
با تو نماند نه سائیت را	کم دهی و بیش ستائیت را
خود مکن این بیع ترا ز دوران	گر نه فرون میدد و کم می ستان
گل ز کزی خار در آغوش پیشت	نیشکر از رستی آن نوش پیشت
رستی آنجا که علم زبند	باری حق دست بجم دروید

داستان بادشاه ظالم با میر حق می

بادشاهی بود رعیت شکن	وزیر محبت شده حجاج فن
هر چه تبارخ شب از روز راه	بر در او درس شدی بامداد
رفت یکی پیش ملک صبحگاه	راز کشانیده تر از مهر و ماه
از قهر انداخته شب بازی	وزیر سحر آمونخته غمت بازی
گفت فلان پیر ترا درخت	خیر هوش و ظالم خونریز گشت

۱۴۹
 بدین روزی که در آن
 روزی که در آن اهل بیت
 با پیشانی بر زمین
 فرو نهادند و سر بر خاک
 گذاشتند و باری حق
 را در آن روز از آن
 باری حق در دست
 بزم دروید

عنوان اسرار

مجلس شورای اسلامی

کتابخانه عمومی

فصل دوم

۱۰۰

۱۴۱۱

۱۵۱
آفتاب و غابر
بلال

١٠

مکتوبه ای که از سوی...

برجند

سید علی حسینی

P.

میں نے ان کو دیکھا ہے

<p> خود فکن آئینه شکستنجست گزنه چنین است روزگمش راستی پیر در و کار کرد راستی او گزنی خوش پید غالبه خلعتش اندر کشند داد گری گشت رعیت نواز بر سخن رست زبان کس نکرده راستی از تو طفر از کردگار تلخ بود تلخ که اسحق مگر ناصر گفتار تو باشد خدای کارش ازین رستی آراستند </p>	<p> آئینه چون نقش تو نمودست راستیم من و یمن و ارش پیر و بر راستی اقرار کرد چون ملک از رستیش پیش پید گفت خنوط و گفتش در کشند از سر بیداد گری گشت باز راستی خویش نهان کس نکرده راستی آور که شوی رستگار گر سخن رست شود جبانه چون سخن رستی آری بجای طبع نظامی ووش رستند </p>
---	--

[illegible]

الحکام و زری اور غوثی کے حکم سے
دورانِ سفر ہر ایک کو اپنے لئے
لے کر آیا کہ انھوں نے کچھ نہیں لیا
بیش تارو پتہ نہ ہوئی تھا
پسٹا کو اس سفر میں بڑی مصروفیت تھی
غوثی نے غرضی من نادر وظیفہ

میں نے اس کو اپنی ساری دولتوں سے
محروم کر دیا ہے کہ وہ نہ بزرگ ہو سکے
نہ عساکرات تو معلوم تھا

[illegible][illegible]

<p> گوش ترا نیک نصیحت گریست چند خلافتش کنی ای بزرگ دین تو از نفسی پاک نیست در نه قلم بر همه خویش کش دولت باقی ز کرم یا قند چون برسد زاد قیامت بود از کرم اوست نه از هر کس کار نظامی سر و کن گشت </p>	<p> با تو برون از تو درون پرست یک نفس آن تیغ بر آزار خلافت آن نفس از گوهر این خاک نیست پیش چنین کس بگی پیش کش دولتیان کاب درم یابند تخم کرم گشت سعادت بود دولت اگر داد خدا بر کس یارب از ان گنج که جهان </p>
---	---

<p>ای به شیمی علم افراخته و نه و آوازه دهقان و</p>	<p>پیش نجاری علم انداخته ملک نه تخت سلیمان نه</p>
--	---

[illegible]

و غلام داد از طایفه جواهر الکافی
از قتل کشته شد و در آن وقت که
کامران به دولت رسید و در آن وقت
که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که

[illegible]

کوس نه وایسمه وازه چیت
 تیغ نه ورم بی اندازه چیت
 چون شکم کوس می خیرایش
 چون دهن تیغ درم ریزش
 دست بده مرده نه زنده
 می کشدت دیو چه افکنده
 دعوی شمشیر خطبه مکن
 پیش مخی پشت صلیبی مکن
 عطسه آدم بسیجی رسد
 خطبه دولت به فصیحی رسد
 یک تنه برش کراتش نند
 هر که چو پروانه می خوش نند
 خرقه در انداز و جهانی بگیر
 یکد نفوس خوش زین جانی بگیر
 نیست خدائی بخدائی که است
 بخشش تو خیر ریائی که است
 طلق شوا از آتش و دوزخ ترس
 شیر شواز گریه به طبع ترس
 ورز رویا قوتی از آتش نبال
 گرد علی باشش برتش حلال
 چند منی ای و دوسه من تنخوا
 چند غرور ای و غل کاروان

کوس نه وایسمه وازه چیت
 تیغ نه ورم بی اندازه چیت
 چون شکم کوس می خیرایش
 چون دهن تیغ درم ریزش
 دست بده مرده نه زنده
 می کشدت دیو چه افکنده
 دعوی شمشیر خطبه مکن
 پیش مخی پشت صلیبی مکن
 عطسه آدم بسیجی رسد
 خطبه دولت به فصیحی رسد
 یک تنه برش کراتش نند
 هر که چو پروانه می خوش نند
 خرقه در انداز و جهانی بگیر
 یکد نفوس خوش زین جانی بگیر
 نیست خدائی بخدائی که است
 بخشش تو خیر ریائی که است
 طلق شوا از آتش و دوزخ ترس
 شیر شواز گریه به طبع ترس
 ورز رویا قوتی از آتش نبال
 گرد علی باشش برتش حلال
 چند منی ای و دوسه من تنخوا
 چند غرور ای و غل کاروان

کوس نه وایسمه وازه چیت
 تیغ نه ورم بی اندازه چیت
 چون شکم کوس می خیرایش
 چون دهن تیغ درم ریزش
 دست بده مرده نه زنده
 می کشدت دیو چه افکنده
 دعوی شمشیر خطبه مکن
 پیش مخی پشت صلیبی مکن
 عطسه آدم بسیجی رسد
 خطبه دولت به فصیحی رسد
 یک تنه برش کراتش نند
 هر که چو پروانه می خوش نند
 خرقه در انداز و جهانی بگیر
 یکد نفوس خوش زین جانی بگیر
 نیست خدائی بخدائی که است
 بخشش تو خیر ریائی که است
 طلق شوا از آتش و دوزخ ترس
 شیر شواز گریه به طبع ترس
 ورز رویا قوتی از آتش نبال
 گرد علی باشش برتش حلال
 چند منی ای و دوسه من تنخوا
 چند غرور ای و غل کاروان

کس که بخواهد در این دنیا به سر آید
 باید که در این دنیا به سر آید
 کس که بخواهد در این دنیا به سر آید
 باید که در این دنیا به سر آید

<p> با دوسه کم زن مشوارام گیر بخت شوار طالع جورا برآ گر در دولت زنی افتاده شو سادو دل است آب دلوش پیرو دل باش مده دل کس چند زنی دست بشاخ و گره حرص سبل کوره طاعت زنده مرکز این خانه فیروزه رنگ یا مکن اندیشه بچک آورش معرفتی در دل آوم نماند در و بهتر نامه این نه دیر </p>	<p> مقبل ایام شود نام گیر جور شکن آنکه بخت از کس از گره کار همان سادو شو از گرهی عود بر تش سده خود تن تو ز حمت راه کس که اه مراد دولت ازین بیشتر گردن حرص تو قناعت زنده بر تو فراخ هست و بر اندیشه یازیک اندیشه تنگ آورش اهل ملی در همه عالم نماند نیست یکی صورت معنی نیر </p>
---	--

است اگر در این دنیا به سر آید
 باید که در این دنیا به سر آید
 کس که بخواهد در این دنیا به سر آید
 باید که در این دنیا به سر آید

۱۸۱

کس که بخواهد در این دنیا به سر آید
 باید که در این دنیا به سر آید
 کس که بخواهد در این دنیا به سر آید
 باید که در این دنیا به سر آید

کس که بخواهد در این دنیا به سر آید
 باید که در این دنیا به سر آید
 کس که بخواهد در این دنیا به سر آید
 باید که در این دنیا به سر آید

دوستی از دشمن نمی مجوی	آب حیات از دم نمی مجوی
دشمن و انا که عینم جان بود	بهتر از آن دوست که انا بود
حکایت کودک	
کودکی از حبس آزادگان	رفت برون باد و سه مهر اوگان
پای چو در راه نهاد آن سپهر	پویه می رفت در آمد به
پایش از آن پویه درآمدست	مهر دل و مهره پایش گشت
شد نفس آن دوسه همسال او	تنگ تر از حادثه حال او
آنکه و را دوستترین گوشت	درین جایش نباید گفت
تا نشود راز چو روز آشکار	مانشودیم از پدرش شرمسار
عاقبت اندیش ترین کودکی	دشمن او بود از ایشان کی
گفت همانا که درین مهر بن	صورت این حال نماز نهان

سخن بسیار
 از دکان دریا بجامه دادند
 بجان فانی از غم و اندوه
 آنکه در غم از غم می بیند
 دیده بودم رفت ناکاه
 از دست در آمدی از
 اینها بد در رفت
 ۱۸۲
 مصلحت اینهاست
 بانی مراد از دل کنند
 مستطین و منتهی
 و مهره با عبارت از
 زانو و نفس و جگر
 ۱۸۳
 و حادثه حال کنایه از
 او که بجان آن کودک فانی
 گشت و غم و اندوه

این کتاب از کتب معتبره است و در بیان حقایق و اسرار الهیه و کشف اسرار و معانی غریبه و بیان احوال و سیرت اولیای الهیه و بیان احوال و سیرت اولیای الهیه و بیان احوال و سیرت اولیای الهیه

چونکه مرزین همه دشمن نمند	تمت این واقع برین نمند
بر پدرش رفت و خبردار کرد	تا پدرش چاره این کار کرد
هر که در وجه و دانی است	بر همه خیرش توانائی است
بند فلک را که تواند کشاد	آنکه برو پای تواند نهاد
چون ز کم و بیش فلک در گذشت	کار نظامی ز فلک برگشت

مقاله هفتم در پرستش و تحسین خلوت

ای ز خدا غافل و از خوشین	در غم جان مانده و در بندهم
این من و توئی که در قیاس است	هیچ مگو جنبش و تالاب است
چون خم گردون بجهان پیچ	انچه نه آن تو بدان در پیچ
زور جهان بش زبازوست	سنگ وی افزون تر از پوست
قوت کوهی ز غباری نخواه	آتش دگی ز شری نخواه

که جان خود را در دست خدا نهاد
 مطلق از هر سبب غایت نمود
 ازین جهت که کمالش در غایت
 و غایت نظرش علی سبب است
 و غایت نظرش علی سبب است
 و غایت نظرش علی سبب است

۱۰۴

یعنی خودی و خودپرستی است
 خودی و خودپرستی است
 خودی و خودپرستی است
 خودی و خودپرستی است
 خودی و خودپرستی است
 خودی و خودپرستی است

این کتاب از کتب معتبره است و در بیان حقایق و اسرار الهیه و کشف اسرار و معانی غریبه و بیان احوال و سیرت اولیای الهیه و بیان احوال و سیرت اولیای الهیه و بیان احوال و سیرت اولیای الهیه

دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی
 دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی
 دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی

ما ابد از خدمت تن رسته اند تی رضا بس محکومی است هر که تھی کیسه ترا سوده تر ورنه پرو و دامن افلاس گیر ریش کشان دید و کسنگ ایتم از ریش کشان هم خوش است که خر تو بار تو بجز بریده اند بی خردی یا بس نزل سی در تشکی کوش سطر یکی کن جان بیرو بار در افکن آب تا چو که دهر بر آب استی	هر که می کان برضا بسته اند حرص ربا خواره محرومیت کیسه برانند ورین ره گذر محشمتی در دوسری میسپند کوسه بی ریش دلی و شمت گفت زخم گر چه زبانی فست مصاحت کار دران دیده اند تا تو جو عیس بد رول سی مومنی اندیشه گبری کن موج هلاک است بکتر شتاب به که تھی مغر و خراب استی
--	--

دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی
 دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی
 دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی
 دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی
 دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی

دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی
 دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی
 دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی
 دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی
 دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی دل از روی

چنانچه در سوره ادری
 در بخوردی و بجای است
 چنانچه در سوره ادری
 در بخوردی و بجای است
 چنانچه در سوره ادری
 در بخوردی و بجای است

<p> گنج بزرگی بخوابی درست ز رخ مشو پای بخون مرغن اینی از زحمات مردار خوار آتشی از شر مآبی شده ضربت آهن خوری از آتشی خورده نگار در کرم خوارگی خیره خوری قاعده آتش است روشنی چشم خرد و گشت خون زیادش سیه اندام دل چو سپر غم سپر غم شود جان تو گنجی که طلسمش توئی </p>	<p> قدر به بخوردی و خوابی درست مرده مردار نه چون رخن گر تن بخون شده چون نگار خون جگر و آن بشرابی شده ناقدی قوت خودش کنی خمیر از خور و بیکبارگی شیر ز کم خوردن خود گشت روز بیک قرص چو خورشید شب که خمیری نه بهنگام عقل زیبا ر خوری کم شود عقل تو جانیت که خشمش توئی </p>
---	---

خوش باش که از زنجیر
 جانوران در از خجالت
 بانی از سحر
 با ده احوالت بگذرد
 است که از تنی است که از
 شمع خواب کردن آدم زاد
 آب آب شد در سبیلان
 در سحر صلوات
 واقع شده ز وقت بیک
 ۱۸۵
 اندک از غذای خود بکشد
 بیک گشت بیک آه
 از دوی خوابی خورده
 بفرغ عادت خوردن بیک
 زکی که در خورده نگار
 مقدار نگار ۱۲
 است یعنی شیر باد شاه جانان
 است و خیره خوری یعنی بیوه
 نوزی
 مان و زنی
 موی کشیده است
 زیادن خون جسم او بسیار
 چنانچه در سوره ادری
 در بخوردی و بجای است
 چنانچه در سوره ادری
 در بخوردی و بجای است
 چنانچه در سوره ادری
 در بخوردی و بجای است

دل خود را بیک
 دل خود را بیک
 دل خود را بیک
 دل خود را بیک
 دل خود را بیک
 دل خود را بیک

بازش زهد شوار تر نه
 تا خط زهد تو هر روز نشد
 زهد که در زرش سلطان بود
 شمع که هر شب بر افشانی است
 زهد غریب است بمنجانه در
 زهد نظامی که طزاری نه است

<p>بار طبیعت مکمل خزنه دیده باو تر شد و او تر شد قصه ز نبیل و سلیمان بود زیر قبازا بد نبیانی است گنج غریز است بویرانده در زیر نشین عسل زرش است</p>	<p>بارش زهد شوار تر نه تا خط زهد تو هر روز نشد زهد که در زرش سلطان بود شمع که هر شب بر افشانی است زهد غریب است بمنجانه در زهد نظامی که طزاری نه است</p>
---	--

مقاله هیزدهم در وحشت و خست

<p>قلب زنی چند که بر خاستند چون یکم از روی بکین پست نشاند پیش تو از نور موافق تر اند ساده تر از شمع گره تر ز خود</p>	<p>قابلی از قلب بر آراشتند حرف نگه دار ز انگشت نشاند فزست از سایه منافق تر اند ساده بدیدار و گره در وجود</p>
---	---

و از روی باطنی هم خود را
 که اندک اندک از نور
 و از روی باطنی هم خود را
 که اندک اندک از نور
 و از روی باطنی هم خود را
 که اندک اندک از نور

بازش زهد شوار تر نه
 تا خط زهد تو هر روز نشد
 زهد که در زرش سلطان بود
 شمع که هر شب بر افشانی است
 زهد غریب است بمنجانه در
 زهد نظامی که طزاری نه است

<p> عجب نویسان شکایت نگار کینه گره بر گره آمخت مست نه پای درین گل فر غمر نخوای مده آوارشان جد کنان کز تو بچیزی شوند خشم خدا باد بران تاشی دوستی دشمنی انگیزند آخران دوستی از دوست عجب ترا دوست چه اندازند ورنه رها کن سخن ناکسان بچه خود را خوری از دوستی </p>	<p> جور پذیران عنایت گذار مهر دهن در دهن آمخته صحبت شان در محال مرغ خازن کوه اند مگور از شان لاش زمان کز تو غریزی شوند چون بودت صلح نباشتی هنر نفسی کان غرض آموشد دوستی کان توئی دوست زهر ترا دوست چه خواند شکر دوست بود و مرهم رحمت رسان مازه کن شد هم پستی </p>
--	---

[illegible][illegible]

[illegible]

چون بود از من نفس ناگزیر
من نفس از رفت و ابگیر
پاشی نهادی تو درین آوری
گوش که بهت بدست آوری
ناشناسی گهر بار خویش
طرح کمن گوهر اسرار خویش

حکایت حمید باخواس

خاکی محرم حبشید بود
 کار جو انمرد بان در کشید
 چو بوقوت از دگر آن بجای
 با همه نزدیکی شاه آن چون
 راز ملک جان جو انمرد
 پیز زنی ره بجو انمرد یافت
 گفت که سر و اچه خزان کرده
 خاص تر از ماه بخورشید بود
 کز نیمه عالم ملکش برگزید
 شاه خرنیه بدر ویش سپهر
 دور تری جست چو تیر از کمان
 با کسی آن راز نیارت گفت
 لاله او چون گل خود ز رفت
 کاب ز جوی ملکان خورده
جان خاکی ۱۲
دانی ۱۲
الیه را چه و چه پیر چیه
یعنی خرنیه دانه ۱۱
یعنی روی خود ۱۲
یعنی خضار ۱۱

[illegible]

از منصف
دو دانی از خیمه یاد
شاه عزیز از قند و عسل
اولی که در عالم است
چهار بوی خوش تر است
ز بارگاه دور غایت
سودا را به نیکو باز
منطق یافت آراست
در جهان کجاست
روغافور
بر سر آن کسی است

شاهزاده از خوارگاه
 ملین مردون نرود
 شاهزاده ام ایاری
 شاهزاده ام برین منی
 گریل من خون گریه
 شاهزاده ام

سخن هر که در زبان
 کس که در زبان
 سخن هر که در زبان
 کس که در زبان
 سخن هر که در زبان
 کس که در زبان
 سخن هر که در زبان
 کس که در زبان

بخت خود بر سر من زینهار	ور کینم راز هستان آشکار
بهمدم خود بهمدم خود دان و بس	پیر زینش گفت مبر نام کس
سایه خود محرم خود هم بدان	هیچ کسی محرم این مباد
ز آنکه شود رخ بفرقاجون	ز رویه باین چهره و نیارگون
پیش زبان گوید سر زینهار	می شنوم من که شبی چند بار
روزی راز فانی کن	سطلی تیغ زانی کن
اشتر و پوانه زبان کش بود	مرد فرو بسته زبان خوش بود
تیغ پسندیده بود در نیام	مصلحت تست زبان یکام
کافت سر زبانها در است	راحت این پند بجانها در است
کز پس دیو اربی گوشه است	لب کشا ارچه در و نوشه است
هم زبان تو زبان نذر نو	تا چون بقیه نفست نشوند

بکریا خود را بر این بشار
 مان ۱۱۰
 این چه راهی است که در زبان
 بزم زینت از کلام آریسلان
 خون من شود و ۱۱۰
 که شمشیر در دست می زان
 از کلام بیاورده و شمشیر
 ۱۹۳
 کرد و شمشیر را بیاور
 که شمشیرش را بیاور
 ۱۹۳
 زبان شمشیر بدست
 شمشیر گوی زبان بیاور
 روزی شمشیر بدست
 جان است از شمشیر
 شمشیر زینت در زبان

از زبان هر که در زبان
 کس که در زبان
 از زبان هر که در زبان
 کس که در زبان
 از زبان هر که در زبان
 کس که در زبان
 از زبان هر که در زبان
 کس که در زبان

و از این طشت زبان آنگاه
 بر مشنودت گران گنج می آید
 چند نویسی قلم آهسته وار
 آب صفت هر چه شنیدی نشوی
 آنچه بد بیند غمخوران شب
 لاجرم این گنبد انجم فروز
 گر تو درین پرده او بیدار
 شبت که نهانخانه گنجینه است
 برقی روانی که در چون رواند
 هر که سر از عرش برون میبرد
 چشمش وز بانی که برون دستند

تا سرت از پشت نگوید که آه
زشت مگو نوبت خاموشی است
بر تو نویسند زبان بسته وار
آئینه سان هر چه بدیدی گوی
باز مگویند بر روزای عجب
آنچه شب دید نگوید بر روز
روز مگو آنچه شب دیده
در دل او گنج بیسی سیننه است
آنچه بینند از او بگذرند
گویی ز میدان درون سپهر
از سر مویند ز تن پوتند

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

برین و توراه زنی میکند	هر که درین راه نمی میکند
سکاین ز تو پنهان بود آن بر ملا	خسعی که دم تبر از اثر دست
غفلت از دست خطای	دشمن خروست بلای نگر
خرد شوی گر نه شوی خردین	خرد بستین گر چه بود خردین
میل کش بچم ماست مود	با همه خردی بقدر مایه زور
بادیه پر غول تبسح کوش	خانه پر از دزد و جواهر پوش
راه بنزدیکی منبرل زنند	غار تیانی که ره دل زنند
خوارت ازین بادیه بیرون کنند	رستم از آن شب که شنید کینند
کشتی گسسته ساحل رسد	قافله برده بمنبرل رسان
مات نراند روان شو چو آب	تات نه بیند نهان شو چو آب
چونکه نمی واستند وادیت	پای درین صومعه نهادیت

این است بر ترازو دینی
 از دست پیرانین بی از دنیا
 غفلت و بی نظارتی
 دین را از دست می دهد
 ۱۹۸
 درین راه که می رود
 هر که درین راه نمی کند
 دشمن خردوست بلای نگر
 خرد بستین گر چه بود خردین
 با همه خردی بقدر مایه زور
 خانه پر از دزد و جواهر پوش
 غار تیانی که ره دل زنند
 رستم از آن شب که شنید کینند
 قافله برده بمنبرل رسان
 تات نه بیند نهان شو چو آب
 پای درین صومعه نهادیت
 درین راه که می رود
 هر که درین راه نمی کند
 دشمن خردوست بلای نگر
 خرد بستین گر چه بود خردین
 با همه خردی بقدر مایه زور
 خانه پر از دزد و جواهر پوش
 غار تیانی که ره دل زنند
 رستم از آن شب که شنید کینند
 قافله برده بمنبرل رسان
 تات نه بیند نهان شو چو آب
 پای درین صومعه نهادیت

درین راه که می رود
 هر که درین راه نمی کند
 دشمن خردوست بلای نگر
 خرد بستین گر چه بود خردین
 با همه خردی بقدر مایه زور
 خانه پر از دزد و جواهر پوش
 غار تیانی که ره دل زنند
 رستم از آن شب که شنید کینند
 قافله برده بمنبرل رسان
 تات نه بیند نهان شو چو آب
 پای درین صومعه نهادیت

گر ز روی در جگر خون نهند	را تبه از صومعه بیرون نهند
گر سفر از خانه بخودی هنر	چرخ شب و روز نکردی هنر
تا نذر و دیو گریانت خضر	و این دین گیر در ایمان گز
شرع ترا خواند سمش مکن	طبع ترا نیست و دشمن مکن
شرع نسیم است بجانش سپار	طبع غباری بجانش گذار
شرع ترا ساخته ریحان است	طبع پستی مکن او را پست
بر در هر کس چو صبا بر تراز	باد هم به خرس چو هوا در نماز
اینهمه چون سایه و تو نورش	گر همه داری ز همه دو بهاش
چمبرت است این فلک چمبری	تا تو ازین چمبره سرچون بری
گر تو بر قصه کند حال خویش	یا خبری گویدت از سال خویش
سنگ بود غار تو با غور او	هیچ تو عمر تو باد و راد او

عزیز من این کتاب را به دست خودت بنویس
 و در آنجا که دوست داری بنویس
 و در آنجا که دوست داری بنویس
 و در آنجا که دوست داری بنویس

این کتاب را به دست خودت بنویس
 و در آنجا که دوست داری بنویس
 و در آنجا که دوست داری بنویس
 و در آنجا که دوست داری بنویس

این کتاب را به دست خودت بنویس
 و در آنجا که دوست داری بنویس
 و در آنجا که دوست داری بنویس
 و در آنجا که دوست داری بنویس

اینک درین سخن / بنیادین است / و چون درین / از آن درین / سخن است

<p> هم ز خود و هم ز خدا شمر سار شک برین شیشه نو بنیان در قلم نسخ کش این حرف را پای درین ابلق خلی بر آرد خلبه کند بر تو بشا نشسته کار من است این علم از ختن دعوی از آن سوی فلک کنم دورم ازین دایره بیرون جبهه نه و گنج ثروتهی کنم لاجرم سخت بلند است ای </p>	<p> قلب بشو آن شوی وقت کا بانگ برین دور جگر تابان زخم کن این لبست شکر را دست برین قلعه قلعی بر آرد تا فلک از منبر نه خر گه کار تو باشد علم انداختن او میم رفع ملک میسکنم قیسم از قاسم افزون است آب نه و بحر شکوهی کنم چون فلکم بر سر گنجهت پای </p>
<p> حکایت تجام با مارون رشید </p>	

اینک در جواب مزارم / از آن درین / سخن است / و چون درین / از آن درین / سخن است

اینک درین سخن / بنیادین است / و چون درین / از آن درین / سخن است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

<p>۱۰۰ شد علم صبح روان ناپید</p>	<p>۱۰۰ صبح شایهنگ قیامت بود</p>
<p>۱۰۱ آرزوی عمر جان در گشت</p>	<p>۱۰۱ خنده غفلت بدان در شکست</p>
<p>۱۰۲ چاره آن ساز که جان چری</p>	<p>۱۰۲ از گف این خاک با فسونگری</p>
<p>۱۰۳ زیر کی از بھر چنین چارست</p>	<p>۱۰۳ بر پر ازین دم که خوشخواریست</p>
<p>۱۰۴ رو به ازان رست که دانا تر است</p>	<p>۱۰۴ گرگ زرو باه توانا تر است</p>
<p>۱۰۵ خود نه پرستی و خدا را شوی</p>	<p>۱۰۵ جهد بدان کن که وفاراشوی</p>
<p>۱۰۶ وز گل انصاف گیامی درو</p>	<p>۱۰۶ خاک ولی شو که وفای درو</p>
<p>۱۰۷ بر زه منسوج و قاف و خند</p>	<p>۱۰۷ هر سنهری کان ز دل آمو خند</p>
<p>۱۰۸ چون نه پسندی گشت کم بود</p>	<p>۱۰۸ گر سنهری در تن مردم بود</p>
<p>۱۰۹ چشمه آن آب و و خندان بود</p>	<p>۱۰۹ گر به پسندیش و گریان بود</p>
<p>۱۱۰ گر سنهری در ظرفی بنگردد</p>	<p>۱۱۰ مردم بر در و به جان پرویز</p>

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

سخن سرور ای مردم اوقات و مکاشفات
 سحر کلمات بکنند و نیز در فکر
 اورا نیست بجز آن نمایند ۴۰۱۲
 گیند که زبان کم زبان نموده
 بیاد میدهد و اگر کسی را صاحب قفا
 باند گویند که دیده مردم تا چشم
 را اگر از کسی منبری ظاهر شود
 در راه منبری خود حیدر زود و در سا
 بیست خوات را گویند که منبری
 است ای بید خدایا

خاک زمین جز بهنر پاک نیست	وین هنر امروز در چنگ نیست
کای بهنر مست بجان آورند	تا بهنر شش ابربان آورند
حل ریاضت تماشا کنند	نسبت اندیشه بسو کنند
نام گرم ساخته مشتی زبان	اسم وفا بند گنه راگان
گر بهنری سر ز میان نبرند	بی بهنری دست بان زنند
گفته سخا قدری ریشخند	خوانده سخن را طر فی لور کند
نقش و قابر سرخ میزنند	بر مر و خورشید رخ میزنند
گر نفسی مر حسم احت بود	بر دل این قوم جداحت بود
گر زنی نثرت شیر چشند	دست بشیرینه گرد و کشند
بر جگر خنجره پنهان م	سر که فرو شدند چو پنجهام
چشم هنرین یکی را درت	چرخ خلل و عیب ندانست

بسته خوار میبوی خانه ۱۲

سخن سرور ای مردم اوقات و مکاشفات
 سحر کلمات بکنند و نیز در فکر
 اورا نیست بجز آن نمایند ۴۰۱۲
 گیند که زبان کم زبان نموده
 بیاد میدهد و اگر کسی را صاحب قفا
 باند گویند که دیده مردم تا چشم
 را اگر از کسی منبری ظاهر شود
 در راه منبری خود حیدر زود و در سا
 بیست خوات را گویند که منبری
 است ای بید خدایا

سخن سرور ای مردم اوقات و مکاشفات
 سحر کلمات بکنند و نیز در فکر
 اورا نیست بجز آن نمایند ۴۰۱۲
 گیند که زبان کم زبان نموده
 بیاد میدهد و اگر کسی را صاحب قفا
 باند گویند که دیده مردم تا چشم
 را اگر از کسی منبری ظاهر شود
 در راه منبری خود حیدر زود و در سا
 بیست خوات را گویند که منبری
 است ای بید خدایا

این شعر در وصف حال و سوز دل است
 و در بیان غم و اندوه و در بیان
 حال و سوز دل و در بیان غم و اندوه
 و در بیان حال و سوز دل و در بیان
 غم و اندوه و در بیان حال و سوز دل

<p> حاصل در یانه همه در بود و جله بود قطره آتش کور عیب خرازا این دو نامه تیره تر از گوهر گل بر گل اند و دوشوندار بد ما می رسند حال جهان بین که نشکر اند این دو سه بد نام که می رسند من بصفحت چون گرد و شوم هیچ گرفتارم ز حد افزون بر بند بر سخن تازه تر از باغ روح ای علم خضر غرای بکن </p>	<p> یک هنر از طبع کسی پر بود پای تلخ نثر بودار دست مو بی هنر و برهنه افسوس گر تلخ تر از غصه دل بردانند باد شوند از کبریا می رسند نامزد و نامور اش که اند می شکنند مہم چون غمزد تشنگم از تشنگم افزونم با فلک این رقصه بسر چون بند منکر دیرینه چو صاحب فوج وی نفس صبح و عای بکن </p>
---	--

این شعر در وصف حال و سوز دل است
 و در بیان غم و اندوه و در بیان
 حال و سوز دل و در بیان غم و اندوه
 و در بیان حال و سوز دل و در بیان
 غم و اندوه و در بیان حال و سوز دل
 و در بیان حال و سوز دل و در بیان
 غم و اندوه و در بیان حال و سوز دل
 و در بیان حال و سوز دل و در بیان
 غم و اندوه و در بیان حال و سوز دل

این شعر در وصف حال و سوز دل است
 و در بیان غم و اندوه و در بیان
 حال و سوز دل و در بیان غم و اندوه
 و در بیان حال و سوز دل و در بیان
 غم و اندوه و در بیان حال و سوز دل
 و در بیان حال و سوز دل و در بیان
 غم و اندوه و در بیان حال و سوز دل
 و در بیان حال و سوز دل و در بیان
 غم و اندوه و در بیان حال و سوز دل

این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم
 به ندرت پیدا می شود و هر کس که بخواهد
 از این کتاب استفاده کند باید با خلوص
 دل و تقوی عمل کند و در هر روز
 آن را بخواند و در هر وقت که بخواهد
 از آن استفاده کند باید با خلوص
 دل و تقوی عمل کند و در هر روز
 آن را بخواند و در هر وقت که بخواهد

کین نمط از چرخ فرونی کند زین هنر الماس که بگد ختم کاهن شمشیر من سنگ بود دولت اگر سجد می ساخته در دلم آید که گنه کرده ام آنچه درین محله خرگاه است زین بره میوز چه خوری دو دلم پیشرو استگی پیشه کن هر سخنی که ز ادبش دوری است و آنچه نه از شرح بر آرد علم گرنه در واد سخن دادی	با تسلیم بوقست مونی کند کز لکی از بھر ملک ساختم کوره آهنگر تم نگ بود بخت باین تنزیه پرداخت کین ورق چند سیه کرده ام جلوه گر چند سحر گاه است آتشی در زن به نمک سود ما گر کنی اندیشه باندیشه کن دست بر و مال که دستوری است گرنم آن حرف در گوش قلم شهر نشهرش نفرستاده
--	---

این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم
 به ندرت پیدا می شود و هر کس که بخواهد
 از این کتاب استفاده کند باید با خلوص
 دل و تقوی عمل کند و در هر روز
 آن را بخواند و در هر وقت که بخواهد
 از آن استفاده کند باید با خلوص
 دل و تقوی عمل کند و در هر روز
 آن را بخواند و در هر وقت که بخواهد

این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم
 به ندرت پیدا می شود و هر کس که بخواهد
 از این کتاب استفاده کند باید با خلوص
 دل و تقوی عمل کند و در هر روز
 آن را بخواند و در هر وقت که بخواهد
 از آن استفاده کند باید با خلوص
 دل و تقوی عمل کند و در هر روز
 آن را بخواند و در هر وقت که بخواهد

این طرف کرد چنین پستی
 گفت زمانه نه زمینی محبت
 بگریم معانیم که همش نیست
 نیم تنی تا سر زانوشت هست
 باید حله بعد آراستن
 از نظر حله کمن و تازه
 گرمی هنگامه و زربس چنه
 گنجه گره کرده گریان من
 بانگ برآورد جهان کاغذی
 باد مبارک گهر افشان او
 کرد نظامی ز پی زیورش

جمله اطراف مرا زیر دست
 چون زمینان چند نشینی محبت
 صدره باندازه بالاشت
 از پی آن بر سر زانوشت
 تا او بش باشد بر خاستن
 حاصل من چیست خبر آوازه
 گرمی بازار و دگر هیچ
 بی گرمی چند عراق آن
 گنجه کدام است و نظامی کدام
 بر ملکی کاین گهر است آن او
 غرقه گوهر ز قدم تا سرش

این طرف کرد چنین پستی
 گفت زمانه نه زمینی محبت
 بگریم معانیم که همش نیست
 نیم تنی تا سر زانوشت هست
 باید حله بعد آراستن
 از نظر حله کمن و تازه
 گرمی هنگامه و زربس چنه
 گنجه گره کرده گریان من
 بانگ برآورد جهان کاغذی
 باد مبارک گهر افشان او
 کرد نظامی ز پی زیورش

این طرف کرد چنین پستی
 گفت زمانه نه زمینی محبت
 بگریم معانیم که همش نیست
 نیم تنی تا سر زانوشت هست
 باید حله بعد آراستن
 از نظر حله کمن و تازه
 گرمی هنگامه و زربس چنه
 گنجه گره کرده گریان من
 بانگ برآورد جهان کاغذی
 باد مبارک گهر افشان او
 کرد نظامی ز پی زیورش

مرغ تسلیم رای به پروا کرد	بر سر قرطاس دو پر باز کرد
پای ز سر کرد و ز لب درفشاند	مخزن اسرار بپایان رساند
بود حقیقت ز شمار درست	بست و چهارم ز ربیع نخست
از گم هجرت شد تا زین زمان	پنصد و هشتاد و دوازدهم
شکر که این نامه بعد از آن کرد	چشمه سیراب پایا نرسید
شکر که این نظم حائق نظام	گشت توفیق الهی تمام

گوهر دریای گرامی است این
مخزن اسرار نظامی است این

احمد شاد و البته که کتاب مخزن اسرار حضرت نظامی
 گنجوی قدس سره در مطبع فیض مینع
 منشی ثقل کشف و افق کاین بود
 می استیلا بر بود
 مطبع پوشید

سخن غامض
 تزیین و آرایش که
 درم غزل و مثنوی
 در بار و از بهر حال
 در وفود و میراث
 در مقامات و فود
 باز کردی از نو
 باز ماند از مقلد
 ۱۳۱۲

CALL No. { ۱۹۱۵۵۱۲۵ } ACC. NO. ۴۹۴.

AUTHOR ۲۳۲۵

TITLE نظامی نسخہ

Acc. No. ۴۹۴. مخزن اسرار

Class No. ۱۹۱۵۵۱۲۵ Book No. ۲۳۲۵

Author نظامی نسخہ

Title مخزن اسرار

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

